

کلیسای قدیم در ایران



ویلیام میلر



فهرست

فصل اول

کلیسای ایران از زمان تأسیس تا قرن پنجم

۵	۱- چگونگی تأسیس کلیسا در قلمرو پادشاهی سرزمین ایران
۷	۲- ابتدای سلطنت سلسله ی ساسانیان
۸	۳- مسیحی شدن ارمنستان
۸	۴- سلطنت شاپور دوم
۹	الف - کار پاپا
۹	ب - جفای مسیحیان
۱۱	ج - شهید شدن شمعون کاتولیکوس
۱۳	د - شهدای دیگر
۱۴	۵- دوره ی آزادی
۱۶	الف - فرمان آزادی
۱۶	ب - شورای مدائن
۱۷	۶- کلیسا در ابتدای قرن پنجم
۱۷	الف - انتشار مسیحیت
۱۸	ب - زهد
۱۸	ج - عقاید
۱۹	د - مباحثه با یهودیان و زردشتیان

فصل دوم

کلیسای ایران در قرن پنجم

۲۰	۱- جفای یزدگرد
۲۱	۲- جفای بهرام پنجم
۲۴	۳- شورای دادیشوع
۲۵	۴- جفای کرکوک
۲۶	۵- جنگ مذهبی ارمنستان
۲۷	۶- نسطوری شدن کلیسای ایران
۲۹	۷- پیشرفت کار بشارت

فصل سوم

کلیسای ایران در قرن ششم

۳۰	۱- مزدك
۳۱	۲- شرح حال مارابا

۳۵	۳- کلیسا در آخر قرن ششم
۳۵	الف- تشکیلات کلیسا
۳۶	ب- ایمان کلیسا
۳۶	ج- رهبانیت در کلیسا
۳۷	د- بشارت انجیل

فصل چهارم

کلیسای مشرق از استیلای عرب تا حال

۴۱	۱- ظهور اسلام
۴۲	۲- وشع مسیحیان در تحت حکمفرمایی اعراب
۴۲	۳- توسعه ی کلیسا از قرن هفتم تا سیزدهم
۴۶	۴- تنزل کلیسا

کلیسای ایران از زمان تأسیس تا قرن پنجم

۱- چگونگی تأسیس کلیسا در قلمرو پادشاهی سرزمین ایران

از زمان مسیح تا زمان استیلای اعراب، حدود شرقی امپراتوری روم معمولاً نزدیک نهر فرات بود، و سلطنت ایران از سرحد شرقی امپراتوری روم شروع شده، تا رود جیحون و گاهی هم تا آن طرف آن، امتداد داشت. اطلاعات صحیح ما راجع به تأسیس کلیسا در سلطنت ایران خیلی کم است. در باب دوم کتاب اعمال رسولان، می خوانیم که روز پنطیکاست «پارتیان و مادیان و علامیان و ساکنان جزیره» در اورشلیم حاضر بودند، و هر یک موعظه ی رسولان را به زبان خود شنیدند. سرزمین پارت شامل خراسان امروز، سرزمین ماد، کردستان حاضر سرزمین عیلام، خوزستان کنونی، و جزیره هم مقصود بین النهرین است. تمام این ایالات جزو ایران قدیم بوده است.

بعضی عقیده دارند که این زایرین ایرانی، پس از شنیدن موعظه ی رسولان، ایمان آورده روح القدس را دریافت داشته، به موطن خود برگشتند، و انجیل را به اهالی مملکت خود موعظه نمودند. چند نفر از نویسندگان قدیمی هم روایت نموده اند که دو نفر از رسولان مسیح، یعنی شمعون و یهودا، برای بشارت انجیل به ایران رفتند، و موبدان زردشتی آنان را شهید نمودند. البته واضح است که شمعون مذکور، شمعون پطروس نیست. گویند یهودا (که توما هم خوانده شده) برای بشارت انجیل تا هندوستان هم رفته است. بعید نیست که این روایات صحیح باشد. بنابراین انتشار مسیحیت در ایران، باید خیلی زود شروع شده باشد.

باید دانست که موقعیت سلطنت ایران با موقعیت امپراتوری روم که همسایه ی غربی ایران بود، کاملاً تفاوت داشته است. زبان یونانی که در امپراتوری روم رواج داشته، در مملکت ایران خیلی کم فهمیده می شده است. زبان مهم سکنه ی مشرق رود فرات، زبان پهلوی و سریانی بوده است. پارت ها، تمدنشان خیلی عقب تر از رومیان بوده و اخلاق و آداب خشنی داشته اند. علاوه بر این مشکلات، موبدان زردشتی هم از ابتدای شروع مسیحیت به بشارت انجیل، بنای مخالفت را گذارده به سختی مانع پیشرفت مسیحیت می شدند. بدین

جهات، انجیل در مشرق فرات خیلی کمتر از آسیای صغیر و یونان و ایتالیا پیشرفت نمود. مورخین بعد گفته اند که یک نفر یهودی مسیحی، از اهالی فلسطین، به نام آدای، در اواخر قرن اول، به ادسا (عرفه) و آربل، واقع در شمال بین النهرین، رفته، در آن نواحی به انتشار مسیحیت پرداخته است. این شخص مخصوصاً در بین یهودیان آن نواحی، کامیابی حاصل نمود و کلیسای مسیح را متدرجاً تأسیس کرد. در سال ۱۰۴م، آدای، شخصی پقیدا نام را که اصلاً زردشتی مسیحی شده بود، در ناحیه ی آربل به سمت اسقفی معین نمود. این شهر متدرجاً مرکز انجیلی نقاط مشرق و شمال و جنوب رود دجله شد و مبشرین جدی و غیوری از این مرکز به نواحی دور دست آسیا اعزام گردیدند. در اواخر قرن دوم، مورخی به نام باردیسان که در حدود ۱۹۶ میلادی می زیسته، راجع به «خواهران ما در گیلان و باختر» گفتگو می نماید. از این اشاره، استنباط می کنیم که در اواخر قرن دوم، در این نقاط مسیحیان یافت می شدند. و نیز معلوم گردیده که در ۲۲۵ میلادی بالغ بر بیست ناحیه ی اسقفی، در بین النهرین و ایران وجود داشته که یکی هم نزدیک بحر خزر بوده است. بدیهی است که این نواحی هر یک مرکز بسیاری از مسیحیان بوده است، ولی افسوس که تاریخی در دست نداریم تا از تأسیس این کلیساها مطلع شویم، و تفصیل ظهور مسیحیت را در ایران بدانیم.

از سال ۱۵۰ ق.م تا ۲۲۶ میلادی، مملکت ایران در تحت تسلط پارت ها بود. این سلاطین تاتار آداب خشن و تمدن ناقصی داشتند. در این دوره، دین زردشت توسط مغ ها یا موبدان زردشتی روج می یافت، اما اغلب مردم گرفتار بت پرستی گردیده و درختان مقدس و تصویر خورشید و ماه و حتا اجداد خود را نیز پرستش می نمودند. دولت ایران نیز مانند امپراتوری روم از دین خود راضی نبود. عقاید قدیم زردشتی اکثر از میان رفته و زمینه برای ورود دین تازه ای حاضر شده بود. خوشبختانه در همین زمان مسیحیت در ایران ظاهر گردید. سلاطین پارت با مبشرین مسیحی نه ضدیت می نمودند و نه به آنان جفا می رسانیدند، بلکه مسیحیان را آزادی زیادی بخشیده، و این طور باعث شدند که کلیسا به سرعت توسعه یابد. بعضی از مسیحیانی هم که در امپراتوری روم مورد آزار و جفا، برای تحصیل آسایش و امنیت به ایران فرار کردند، و در ایران باعث ترقی کلیسا گردیدند. مغان زردشتی، خیلی بر ضد مسیحیان اقدام می کردند، و همین اشخاص، شمشون اسقف آربل را در سال ۱۲۳م. شهید نمودند. این اولین شهیدی است که تاریخ مسیحیت در ایران ثبت نموده. چون موبدان زردشتی این طور سخت گیری

نمودند، فقط عده ی قلیلی از زردشتیان از مسیحیت استقبال کردند، و ایمان آورندگان اغلب از بت پرستان بودند.

۲- ابتدای سلطنت سلسله ی ساسانیان (۲۲۶ میلادی)

در سال ۲۲۶ میلادی، تغییر عظیمی در سلطنت ایران صورت گرفت که تأثیری عمیقی در وضع مسیحیت داشت. شخصی ایرانی، بنام اردشیر، سر از بندگی سلاطین پارت پیچیده، سلسله ی مشهور ساسانیان را که تا زمان استیلای اعراب (۶۴۱ میلادی) در ایران سلطنت می نمودند، تأسیس کرد. پادشاهان ساسانی بر خلاف پارت ها، بستگی زیادی به دین زردشت داشتند، و با تمام قوا در پایداری آن می کوشیدند. چون اردشیر بر تخت پادشاهی نشست، فرمانی صادر نمود که به موجب آن تمام بت های مملکت خود را منهدم ساخت، و مغان را به مقامی بلند رسانید و مقداری زمین به آنان بخشیده، آنها را اجازه داد تا از زردشتیان، ده یک خراج بگیرند. و نیز فرمانی صادر نمود که آتشکده های خاموش دوباره مشتعل شود و موبدان مخصوصی از برای این خدمت تعیین گردند. نوشته های دینی زردشت، یعنی اوستا را نیز جمع آوری نمود و تفسیری به زبان پهلوی که زبان معمولی آن زمان بود، برای آنها تهیه کرد. خلاصه، دین زردشت را دین رسمی و دولتی خود ساخت و غیر از آتشکده های زردشتی، جمیع معابد دیگر را بست و خود را خدا دانسته رئیس اعظم دین زردشت گردید.

شاپور اول که شخصی مقتدر و توانا بود، در سال ۲۴۰ میلادی، جانشین اردشیر گردید. این پادشاه در مدت سلطنت سی ساله ی خود، پیوسته مشغول جنگ با روم بود، تا بالاخره در سال ۲۶۰ میلادی بر والرین، امپراتور روم، غلبه یافته، او را اسیر نمود و شهرهای بین النهرین و سوریه را غارت کرده سوزانید و جمیع سکنه ی این بلاد را یا قتل عام نمود یا هزار هزار به خوزستان آورد و در جندی شاپور که برای آنها ساخته بود، سکنا داد. بسیاری از این اسیران مسیحی بودند و کلیسای ایران را تقویت داده آن را با کلیسای امپراتوری روم بطور مخصوصی متحد ساختند. در زمان سلطنت شاپور اول، مانی نقاش، در ایران ظهور نمود و شالوده ی دین جدیدی را ریخت. گرچه شاپور مانند پدرش زردشتی غیوری بود، ولی گویا به اندازه ای سرگرم جنگ با رومیان بود، که نتوانست علیه مسیحیان مملکت خود اقدامی نماید. معهذاً، بدون شک

بواسطه ی وضع قوانینی که غیر زردشتیان را محدود می کرد، ترقی کلیسا را به تأخیر انداخت. چیزی نگذشت که در زمان سلطنت بهرام اول (۲۷۲-۲۷۵ میلادی)، جفایی به غایت سخت در ایران شروع شد، و بسیاری از پیروان مسیح و مانی به قتل رسیدند.

۳- مسیحی شدن ارمنستان (۳۰۰ میلادی)

در قرن سوم و چهارم، گاهی ارمنستان متعلق به روم و زمانی متعلق به ایران می شد. در زمان سلطنت شاپور اول، ارمنستان به ایران تعلق داشت، ولی در سال ۲۸۶م. تیرداد با کمک رومیان، ارمنیان را به ضد ایرانیان برانگیخته خود را پادشاه ساخت، و ارمنستان را از متصرفات روم گردانید. این پادشاه ابتدا مسیحیان را جفا می نمود، ولی در حدود سال ۳۰۰ میلادی، خودش توسط گریگور که رسول مشهور ارمنستان و معروف به «نوربخش» بود، مسیحیت را قبول کرد و اولین پادشاهی است که به مسیح ایمان آورد. ظاهراً تیرداد چندان فهم و معرفتی از حقیقت مسیحیت نداشت، زیرا به محض این که مسیحی شد، اهالی ارمنستان را با زور شمشیر به قبول این مذهب مجبور نمود. این اولین دفعه ای بود که برای انتشار مسیحیت شمشیر کشیده شد. بسیاری از ارمنیان با کمال جرأت و دلیری برای حفظ بتکده ها و تصویبهای خود علیه شاه جنگ نمودند. ولی بالاخره تیرداد غالب آمد و ارمنستان رسماً مملکت مسیحی شد و گریگور اسقف اعظم ارمنستان گردید. بعد از چندی کتاب مقدس هم به زبان ارمنی ترجمه شد و ارمنیان در مسیحیت بسیار غیور گردیدند. تاکنون، بالغ بر ۱۶۰۰ سال است که ارمنیان از زردشتیان و اعراب و عثمانی ها جفا و تعدی دیده اند، ولی با کمال استقامت در ایمان خود استوار مانده، از نجات دهنده ی خود دست برنداشته اند.

۴- سلطنت شاپور دوم (۳۰۹-۲۷۹ میلادی)

بعد از انقضای سلطنت شاپور اول، شش پادشاه پی در پی بر سریر پادشاهی نشستند، و روی هم ۲۸ سال سلطنت نمودند. راجع به پیشرفت مسیحیت در این زمان، چندان خبری در دست نیست. در ۳۰۹ میلادی، شاپور دوم که یکی از مشهورترین پادشاهان ساسانی است، به سلطنت رسید و مدت هفتاد سال پادشاهی نمود. وقایع مهم کلیسای ایران در این مدت در تاریخ مذکور است.

الف - کار پاپا

مسیحیت در مدائن پایتخت ایران، کمتر از سایر نقاط منتشر شد. کلیسای مدائن خیلی کوچک بود و اسقف مخصوصی نداشت، اما در ۲۸۰ میلادی، شخصی به نام پاپا، به سمت اسقفی کلیسای آن جا تعیین گردید که استعداد بی نظیری داشت و در مدت اسقفی خود که پنجاه سال طول کشید، تمام دقت و توجه خود را صرف پیشرفت کلیسای پایتخت نمود. در این وقت در امپراتوری روم اسقفان روم و انطاکیه و اسکندریه بر تمام کلیساهای اطراف خود برتری یافته بودند. پاپا، تصور می کرد اسقف مدائن هم باید رئیس کل کلیساهای ایران شود. علاوه بر این، چون لازم بود که نماینده ای از طرف مسیحیان ایرانی در حضور پادشاه حاضر شود، پاپا خیال نمود که حق این نمایندگی منحصر به وی می باشد.

خودپسندی پاپا در بعضی مسیحیان ایجاد عداوت نمود و اسقفان دیگر مایل نبودند که پاپا خود را بر دیگران مقدم بدارد. پس با هم متحد شدند تا وی را بر زمین زنند. بدین مقصود، اولین شورای مسیحی که از آن اطلاع داریم، در ۳۱۵ میلادی، در مدائن، منعقد گردید. در همین شورا، پاپا را استنطاق نموده، محکوم ساختند و از درجه ی اسقفی ساقط گردانیدند. ولی پاپا تصمیم شورا را قبول ننموده قضیه را به بعضی از اسقفان امپراتوری روم که در مجاورت او بودند، ارجاع نمود. اسقفان مذکور از او طرفداری نموده او را مستحق مقام اسقفی شمردند. از این زمان به بعد، اسقف مدائن که موسوم به کاتولیکوس (جائلیق)^۱ بود، رأس کل کلیسای ایران گردید.

ب - جفای مسیحیان

چنان که در فوق اشاره شد، پادشاهان ساسانی از سال ۲۲۵ میلادی، دشمنی را با مسیحیت آغاز نهادند، و برای نابود ساختن آن زحمت می کشیدند، ولی تا زمان سلطنت شاپور دوم، چند نفری بیش در راه ایمان شهید نشدند. در اوایل سلطنت شاپور اتفاقی افتاد که موقعیت مسیحیان را کاملاً تغییر داد. در سال ۳۱۲ میلادی کنستانتین امپراتور روم، مسیحی شد و مسیحیت را دین رسمی امپراتوری خود گردانید و مقام اسقفان امپراتوری خود را خیلی بلند نمود، به طوری که هرگاه به جنگ می رفت کشیشان مسیحی را با خود می برد تا برای ظفر

۱- واژه ی Catholicos به معنای عمومی و همگانی است و اعراب آن را جائلیق گویند.

یافتنش دعا نمایند. شاهنشاه ایران که همیشه روم را دشمن طبیعی خود می دانست، به محض این که کنستانتین مسیحی شد، مسیحیت را نیز دشمن سلطنت خود دانست و مسیحیان ایرانی را که پشت به دین زردشت نموده و مردود عموم ایرانیان بودند، دوستان مخفی امپراتوری روم و یاغیان به ضد خود تصور کرد این تصورات پادشاه هم کاملاً بی مأخذ نبود، زیرا مسیحیان ایرانی که در تحت جفا بودند، با اشتیاق به آزادی مسیحیان روم توجه نموده، میل داشتند آنها هم مانند همکیشان خود در روم، آزاد باشند. بدین قسم از سلطنت جابرانه ی شاپور متنفر شده، آرزو می کردند که کنستانتین ایشان را در تحت حمایت خود بیاورد. بنابراین، مسیحیان در جنگ با رومیان شرکت ننموده و شکست شاپور را از روم پیش گویی می کردند. ولی از قرار معلوم هیچ گاه به ضد پادشاه شورش نمودند و دشمنانش را نیز یاری نکردند.

فوراً بعد از وفات کنستانتین در سال ۳۳۸ میلادی، جنگی که سالیان دراز انتظار آن می رفت، بین روم و ایران شروع شد. شاپور، لشکر به بین النهرین کشید و بر قوای رومیان حمله نمود، ولی به سهولت نتوانست غالب آید. بیست و پنج سال جنگ ادامه داشت و سرانجام شاپور پیروز گردید و در سال ۳۶۳ میلادی امپراتوری روم صلح نمود. دولت روم پنج ایالت بین النهرین و شهر عمده ی نصیبین را که مدت دو بیست سال مالک بود، به ایران واگذار نمود. در اثر این پیروزی، قدرت ایران در قسمت غربی آسیا، به درجات بیشتر از روم گردید.

حالا ببینیم اثرات این جنگ و خیم بر کلیسا چه بود. چیزی از ابتدای جنگ نگذشت که از طرف شاپور به شمعون کاتولیکوس، فرمان داده شد تا از تمامی مسیحیان ایرانی که هم مسلک کنستانتین می بودند، مالیات مضاعف برای پرداخت مخارج جنگ، دریافت نماید. شمعون اظهار داشت که جمع کردن مالیات کار او نیست، و گذشته از این مسیحیان فقیر و بی چیزند و استطاعت پرداخت چنین مالیاتی را ندارند. از استماع این خبر شاپور غضبناک گردید و دندانهایش را بر هم فشرده دست های خویش را به هم زد و گفت: «شمعون شاگردان خود را شورانیده و مردمان خویش را به ضد مملکت من یاغی گردانیده، و آنها را غلامان قیصر که هم مسلک ایشان است، نموده است. ملاحظه کنید چطور سر از اطاعت فرمان های من پیچیده است!» بنابراین، پادشاه حکمی صادر نمود که شمعون توقیف شود و نمازخانه ها منهدم گردد و مسیحیان ایران تماماً در تحت جفا واقع شوند. بدین طور دوره ی جفای هولناکی پیش آمد و تا مرگ شاپور که بعد از چهل سال به وقوع پیوست، ادامه داشت.

اجرای فرمان پادشاه به عهده‌ی روسای دولتی و مغان بود. زردشتیان هم، مغان را در اجرای فرمان شاه کمک می‌نمودند. مغان راجع به مسیحیان چنین می‌گفتند: «مسیحیان تعلیم مقدس ما را خراب نموده مردم را تعلیم می‌دهند که یک خدا را عبادت نمایند و به خورشید و آتش احترامی نگذارند؛ ایشان را تعلیم می‌دهند که به وسیله‌ی استحمام، آب را نجس سازند و از عروسی و تولید اولاد دوری جویند و شرکت در جنگ‌های شاهنشاه را رد نمایند. درباره‌ی قتل و خوردن گوشت حیوانات تأمل نمی‌کنند؛ میت‌های خود را در خاک دفن می‌نمایند و پیدایش مار و جمیع خزندگان را به خدای نیکویی منسوب می‌دارند؛ و خدام پادشاه را تحقیر نموده جادوگری را تعلیم می‌دهند.» یهودیان در جستجوی مسیحیان بودند و می‌خواستند آنان را تسلیم روسای دولتی نمایند، و می‌گفتند: «مگر عیسا نگفت که اگر به قدر دانه‌ی خردلی ایمان داشته باشید، کوه‌ها را می‌توانید نقل کنید؟ پس چرا دعا نمی‌کنید تا این جفاها خاتمه پذیرد؟». روسای دولتی در مواقع استنطاق مسیحیان را حتی القوه به انکار مجبور می‌ساختند، ولی معمولاً موفق نمی‌شدند، زیرا منکرین ایمان بیش از چند نفری نبودند. اما اقرار کنندگان یا سنگسار می‌شدند، یا طعمه‌ی شمشیر می‌گشتند، یا به تدریج پاره پاره می‌شدند و یا به طرق هولناک دیگری معذب گردیده به قتل می‌رسیدند. دلیری مسیحیان در این موارد، باعث ایمان آوردن بعضی از تماشاچیان می‌گردید. اسامی ۱۶۰۰۰ نفر که در این وقت جان خود را در راه مسیح دادند، ثبت گردیده، و علاوه بر این اشخاص، یقیناً عده‌ی بسیاری هم که اسامی آنها فقط در آسمان مکتوب است، در همین زمان جان خود را در راه مسیح داده‌اند. گرچه عده‌ی مسیحیان ایرانی بسیار بود، باز به هیچ وجه در تاریخ نمی‌خوانیم که برای دفاع خود شمشیر کشیده باشند.

ج - شهید شدن شمعون کاتولیکوس (۳۳۹ میلادی)

چنان که ذکر شد، شاپور فرمان داد تا شمعون کاتولیکوس گرفتار شود. پس، شمعون را در مدائن توقیف نمودند و با نظامیان مجبوراً به شوش (شوشتر امروزی) که محل سکونت شاپور بود، فرستادند. چون شمعون به حضور پادشاه رسید، برای تکریم وی به خاک نیفتاد. شاپور غضبناک گردید و فریاد برآورده گفت: «این نسبت‌هایی که به تو می‌دهند عین حقیقت است، چون که در حضور من به خاک نمی‌افتی، گرچه سابق چنین می‌نمودی.» شمعون جواب

داد: «این اولین دفعه ایست که چون اسیر در حضور تو آورده می شوم، و سابق بر این هرگز برای انکار خدا خوانده نشده ام.» معانی که حاضر بودند، به شاپور گفتند: «ای پادشاه، کیست که نمی داند وی به ضد تو فتنه می انگیزد، در حالی که از دادن مالیات امتناع می ورزد؟» شاپور به شمعون گفت: «اگر خورشید را عبادت نمایی، کشته نخواهی شد.» شمعون در جواب گفت: «من تو را عبادت نمی کنم، پس چگونه خورشیدی را که عقل و فهم ندارد و به عظمت تو نمی رسد، عبادت کنم؟» باز شاپور به وی گفت: «برو، خورشید را که به وسیله ی آن همه چیز زندگی می کند، عبادت نما. روا نیست که فقط برای لجاجت در عقیده ی خودت، باعث مرگ بسیاری شوی.» شمعون جواب داد: «مرگ برای آنها و برای من برکتی خواهد بود؛ ترسان نیستم. خدا تاج حیات را نصیب ما خواهد فرمود.» شاپور در جواب گفت: «اگر آفتاب را عبادت نمایی، همین فردا تو را به قتل خواهم رسانید.» پس از آن، شمعون اسیر را بیرون فرستاد تا برای تغییر فکر خود مجال یابد.

وقتی که شمعون از قصر بیرون می رفت، یکی از خواجه گان را که گستاهازاد نام داشت و لله ی زمان کودکی پادشاه و یکی از منکرین ایمان بود، ملاقات کرد. این خواجه شمعون را با کمال وقار سلام نمود، ولی شمعون صورت خود را برگردانیده هیچ نگفت. این بی اعتنایی به قدری خواجه را متأثر ساخت که فی الفور البسه ی قیمتی خود را بیرون کرد و پلاس در بر نمود، پادشاه سبب این عمل را از خواجه سؤال نمود و خواجه اظهار داشت که به مسیحیت برگشته و از برای کشته شدن حاضر است. پادشاه چون این سخن را بشنید متغیر گردید و برای ترساندن سایرین فوری حکم اعدام وی را صادر نمود، و این فرمان فی الحال اجرا شد.

روز بعد که جمعه و روز به صلیب کشیدن مسیح بود، بار دیگر پادشاه شمعون را احضار نموده، به وی چنین گفت: «فقط یک دفعه خورشید را عبادت نما و دیگر تو را لازم نخواهد شد که چنین کنی.» شمعون سالخورده در جواب گفت: «نمی توانم به دشمنان خود فرصت بدهم که بگویند در دقیقه ی آخر، ایمانش ضعیف شد و عبادت بت را بر خدای واحد حقیقی ترجیح داد.» آن گاه پادشاه، نظر به دوستی سابق که با شمعون داشت، در ترغیب او به انکار اهتمام زیادی نمود و چون سودی نبخشید، حکم کرد تا او را مقتول سازند.

در این وقت قریب پنج اسقف و صد کشیش مسیحی، در زندان های شهر اسیر بودند. پادشاه آنها را احضار نموده بدیشان اعلام داشت که اگر ایمان خود را انکار

نمایند، آزاد خواهند گردید، ولی چون اعتراف نیکو کردند پادشاه فرمان داد تا تمام ایشان در حضور شمعون به قتل رسند. شاپور گمان می کرد که مشاهده ی عذاب و زحمات این اشخاص، شمعون را بترس می اندازند و در نتیجه ایمان خود را انکار می کند. ولی به جای اظهار ترس، شمعون با شجاعت و دلیری غریبی آنان را موعظه و نصیحت نمود که تا دقیقه ی آخر استوار بمانند.

چون موقع کشتن همه ی آنها رسید، یکی از کشیشان به نظر هراسان آمد. صاحب منصبی به نام پوسائیک از میان نظامیان فریاد بر آورده، وی را گفت: «ترس را تماماً از خود دور نما، برای اندک زمانی چشمانت را ببند تا نور مسیح بر تو بدرخشد.» شاپور از این مداخله برآشفت و پوسائیک را امر کرد تا در پی کار خود برود. پوسائیک گفت: «من مسیحی هستم و از خدای ایشان می ترسم، به همین جهت بر مرگ مبارک ایشان غبطه می خورم.» شاپور خشمش افزون گردیده فرمان داد در همان جا زبانش را از پشت گردنش بیرون آورده و او را به قتل رسانند. پس از قتل همه، شمعون کاتولیکوس را نیز شهید نمود.

د- شهدای دیگر

استقامت مسیحیان، شاپور را بسیار خشمگین ساخت و حکمی برای جفای عموم مسیحیان امپراتوری خود صادر نمود. ده روز، مسیحیان قتل عام می شدند و مردان و زنان و اطفال بسیار شربت شهادت را چشیدند. خواهر شمعون کاتولیکوس هم که تاربو نام داشت، در جزو این اشخاص بود. بعد از چندی، میلیز، اسقف شهر شوش، با دو کشیش دیگر، نزدیک ری، توسط حاکم آن ولایت به قتل رسیدند. در سال ۳۴۲ میلادی، شاهدوست کاتولیکوس، که جانشین شمعون بود، با ۱۲۸ کشیش، بعد از پنج ماه حبس متواتر، به قتل رسیدند. بعد از او، باربعشمین بدین افتخار نائل آمد. وی نیز در سال ۳۴۵ میلادی گرفتار گردیده، به شوش برده شد و بعد از یازده ماه محبوس در آن جا به قتل رسید. در همان سال، صد و بیست کشیش دیگر نیز شهید گردیدند. در نتیجه ی این جفا، تا بیست سال دیگر، کسی برای اشغال مقام کاتولیکوس، انتخاب نشد. این جفا در تمام قسمت های ایران و مخصوصاً در ولایاتی که مجاور امپراتوری روم بود، به شدت ادامه داشت.

در سال ۳۶۰ میلادی، شاپور یکی از شهرهای بین النهرین را از رومیان گرفت، و نه هزار

اسیر از آن جا به خوزستان آورد. در میان اسرا، عده ی زیادی مسیحی با اسقف و کشیشان خود بودند. شاپور فرمان داد که سیصد نفر از بزرگان این مسیحیان را به دشت حاصل خیزی ببرند و در آن جا از طرف پادشاه به آنها اعلام گردید که چنان چه مسیح را انکار کنند و مذهب پادشاه را قبول نمایند، زمین مذکور برای سکونت به آنها بخشیده خواهد شد، و اگر در ایمان خود استوار بمانند، محکوم گردیده مقتول خواهند شد. اسقف به همه موعظه نمود تا در ایمان ثابت بمانند. دویست و هفتاد و پنج نفر که اعتراف نیکو کرده اعدام گردیدند، ولی بیست و پنج نفر دیگر منکر شده، زنده ماندند. بسیاری از این قبیل گروه های اسرای مسیحی، به امر شاپور، به نواحی شرقی ایران فرستاده شدند. بعدها، این اشخاص، در انتشار مسیحیت در این نقاط، کمک بزرگی نمودند.

بالاخره، در سال ۳۷۹ میلادی، شاپور وفات نمود و با مرگ وی جفای هولناک مسیحیان به انتها رسید. کلیسای ایران تا به ابد مفتخر است که با کمال صبر این آزمایش آتشین را متحمل گردید و خداوند خود را انکار ننمود و در صدد انتقام نیز بر نیامد. حتی در اوقاتی که جفا با نهایت شدت رونق داشت، کلیسا پیشرفت می نمود و بسیاری از بت پرستان و زردشتیان همواره ایمان می آوردند.

۵- دوره ی آزادی (۳۷۹-۴۳۰ میلادی)

سلاطینی که بعد از شاپور به سلطنت رسیدند، اغلب بی کفایت و ضعیف بودند و هر یک مختصر زمانی سلطنت نمودند. سلاطین مذکور، جنگ با روم را نیز تجدید نمودند و قریب چهل سال روابط دوستانه بین پادشاه ایران و امپراتوری روم برقرار بود. مسیحیان در زمان این سلاطین، نسبت به سابق، آزادتر بودند و گرچه کلیسای ایران هنوز از طرف دولت به رسمیت شناخته نمی شد، باز تا حدی ایمن گردید و فرصت یافت تا بعد از این سالیان جفا، تشکیلات خود را مرتب گرداند.

در ۳۹۹ میلادی، یزدگرد اول بر سریر سلطنت نشست. وی در اوایل سلطنت خود، نسبت به مسیحیان رؤف و مهربان بود و بعضی امیدوار بودند که خودش هم تعمید یافته مسیحی شود، اما روح مسیح در وی نبود و مغانی را که دشمنان مخصوص مسیحیت بودند، به طور هولناکی جفا رسانید و زردشتیان را از خود متنفر ساخت. اسقفی به نام ماروتا، اغلب به سمت

ایلچیگری، از طرف امپراتور روم به ایران فرستاده می شد. این شخص، علاوه بر مقام روحانی، طبیب هم بود و یزدگرد را از مرضی شفا داد و او را فوق العاده از خود ممنون ساخت.



نقش شاپور دوم و شاپور سوم در نزدیکی کرمانشاه

ماروتا فرصت را غنیمت شمرده بذل و التفات را از پادشاه برای مسیحیان استدعا کرد: یکی این که فرمان آزادی کلیسای ایران اعلام گردد، و دیگر آن که اجازه ی تشکیل شورایی برای تنظیم امور کلیسایی داده شود، و هر دو اجابت گردید.

الف - فرمان آزادی (۴۰۹ میلادی)

در ۴۰۹ میلادی، فرمانی برای آزادی عموم مسیحیان ایرانی صادر گردید. مطابق این فرمان، مسیحیان اجازه ی بنای نمازخانه هایی را که سابقاً در موقع جفا منهدم شده بود، یافتند و توانستند بدون ترس، خدا را عبادت نمایند. مسیحیانی که در بند بودند، آزاد گردیدند و اسقفان اجازه یافتند که بدون وا همه بین کلیساهای ناحیه ی خود، سفر کنند. بنا بر این، پس از سیصد سال، برای اولین بار، کلیسای ایران به رسمیت شناخته گردید، ولی باز اجازه ی بشارت و ساختن نمازخانه های جدیدی نیافتند. باری، مسیحیان ایرانی از صدور این فرمان شاد گردیده، گمان کردند که این فرمان به آنها همان اختیاراتی را می دهد که فرمان میلان به کمک کنستانتین (۳۱۳ م) برای مسیحیان امپراتوری روم داده بود.

ب - شورای مدائن (۴۱۰ م)

پس از سالیان متمادی جفا، تشکیلات جدیدی برای کلیسای ایران لازم بود. ماروتا پیشنهاد کرد که شورایی از اسقفان ایران تشکیل گردد، تا همان نتایجی را که شورای نیقیه در امپراتوری روم داشت، این شورا نیز برای کلیسای ایران داشته باشد. شاه به انعقاد این شورا اجازه داد و به وسیله ی قاصدان سریع خود به حکام فرمان داد تا تمامی اسقفان را به فوریت به مدائن اعزام دارند. اسقفانی که حاضر شدند، اغلب از ولایات نزدیک بین النهرین بودند. در ۴۱۰ میلادی، این شورا در مدائن تشکیل یافت. نظر به این که قوانین مصوبه شورای نیقیه هنوز در کلیساهای ایران معمول نشده بود، این شورا لازم دانست که اول به تصویب آن بپردازند. پس از ختم این قضیه، دو نفر از درباریان، از جانب اعلیحضرت پیش آمده فرمانی را که در سال قبل برای آزادی مسیحیان صادر شده بود، تصدیق نمودند، و اعلام داشتند که پادشاه اسحاق اسقف مدائن را به ریاست کل مسیحیان ایران مقرر گردانیده، و حاضر است که مصوبات این شورا را با قدرت سیاسی اجرا نماید. پس، اسقفان بعضی قوانین برای اداره ی کلیسا ترتیب دادند که عمده ی آنها از این قرار است: برای هر شهری یک اسقف کافست، و برای تعیین هر اسقفی، اقلاً دستگذاری سه اسقف لازم است. عموم مسیحیان ایران موظفند که اعیاد مهم از قبیل عید میلاد و عید قیام را در مواقع معینی با هم نگاه دارند، و غیره. پادشاه مصوبات شورا را قبول نمود و نسبت به مسیحیان خیلی التفات کرد. مسیحیان از التفات های

شاه بی اندازه سرور گردیدند، و در روز عید قیام که آخرین روز شورا بود، جشن بزرگی که در شمع و سرور نظیر آن تا به حال بین مسیحیان ایرانی دیده نشده است، گرفتند. ولی مسیحیان نفهمیدند که تعیین رئیس کلیسا از طرف پادشاه خطرات زیادی دارد و برای کلیسا بهتر است که در زیر شکنجه و عذاب بماند، تا این که امورش توسط پادشاه غیر مسیحی اداره گردد. اندک زمانی کلیسا در آرامش و آزادی پیشرفت نمود، و چون جفایی در میان نبود بسیاری داخل کلیسا شدند. ولی این آسودگی چند سال بیش طول نکشید، چنان که بعد خواهیم دید.

۶- کلیسا در ابتدای قرن پنجم

در این جا قدری توقف نموده، مختصراً حالت کلیسا را بیان می نمایم اولین چیزی که قابل توجه می باشد، بسط و انتشار مسیحیت در این زمان است.

الف- انتشار مسیحیت

در تاریخ می خوانیم که در سال ۴۱۰ میلادی، قریب چهل ناحیه ی اسقفی در ایران وجود داشته است. هر یک از این نواحی مرکز بسیاری از مسیحیان بوده است، زیرا در آن زمان مرسوم نبود که در نقاطی که فقط عده ی قلیلی مسیحی هستند، اسقف مخصوص برود. در ۴۲۴ میلادی، شماره ی نواحی اسقفی به ۶۶ رسید. مسیحیت، ابتدا در بین النهرین ظهور نمود و بدین جهت در آنجا قدرتش بیشتر بود، ولی متدرجاً در فلات ایران نیز انتشار یافت. در ۴۲۴ میلادی، در هر یک از شهرهای ری، اصفهان، نیشابور، مرو و هرات یک اسقف سکونت داشت. در بعضی کتب می خوانیم که ادرق «اسقف چادرهای کردها» بوده است. از این رو معلوم می شود که بسیاری از کردها نیز ایمان آورده بودند. پایداری کلیسا بعد از جفای هولناک شاپور و از میان رفتن بسیاری از مسیحیان شریف، نشان می دهد که دین مسیح کاملاً در ایران آن زمان ریشه دوانیده بود. نمی دانیم عده ی مسیحیان ایرانی در این زمان چقدر بوده، ولی شکی نیست که مسیحیان در قسمت های مختلف امپراتوری ایران فراوان بوده اند.

ابتدا انجیل به زبان سریانی که زبان ادسا و آربل باشد، در ایران موعظه می گردید. بعدها هم گرچه بسیاری از ساکنین بین النهرین و ایران، پهلوی زبان بودند، همین زبان رسماً در کلیساهای ایران معمول گردید. ولی کتب و سرودهای بسیاری برای مسیحیان ایران به زبان

پهلوی نوشته شد. احتمال می رود که کتاب مقدس هرگز به زبان پهلوی ترجمه نشده و ترجمه ی سریانی آن در همه جا استعمال می گردیده است.

ب- زهد

کلیساهای سریانی زبان زمان اولیه، تمایل غریبی به زهد داشتند. زندگانی انفرادی از عروسی کردن مقدس تر شمرده می شد و مردان و زنان بسیاری چون مسیحی می گشتند تارک دنیا می شدند، و عمر خود را صرف دعا و روزه می نمودند. این اشخاص در کمال فقر بعضی اوقات تنها و بعضی اوقات گروهی زیست می نمودند و اوقات خود را به تحصیل و کار می گذرانیدند و مشتاق فروتنی، صبر، آرامش و محبت بودند. مردان «پسران سلامت» و زنان «دختران سلامت» نامیده می شدند. فقط این اشخاص مسیحیان کامل شمرده می شدند و احتمال می رود که ابتدا غیر از آنها کسی تعمید نمی یافت، ولی بعدها این رسم تغییر کرد و به تمام ایمان آورندگان و فرزندان آنان تعمید داده می شد. بعضی از این «پسران و دختران سلامت» در وعظ انجیل خیلی جدی بودند و بسیاری از آنان جان خود را در راه مسیح تسلیم می نمودند.

ج- عقاید

تعالیم مسیحیان ایرانی از روی تعالیم کتاب مقدس بوده، از این رو چندان تفاوتی با اعتقادات مسیحیان امپراتوری روم نداشته است. ولی کلیسای ایران به سرعت کلیسای مغرب زمین یک رشته عقاید برای خود تدوین نمود. مسیحیان ایرانی در مباحثه ی آریان که آن قدر کلیساهای مغرب را مشوش ساخت، شرکت نداشتند و احتمال می رود که راجع به شورای نیکیه هم تا چند سال بعد از انعقاد آن، چندان خبری نداشته اند ولی شورای مدائن اعتقادنامه ی نیکیه را قبول نمود (۴۱۰م). ذیلاً اعتقادنامه ی جالب توجهی را که پیش از انعقاد شورای مدائن در ایران مرسوم بوده و امروز در دست داریم می نویسیم: «وی (یعنی مسیحی) باید معتقد باشد به خدا، یعنی خداوند همه که آسمان و زمین و دریا و هر چه را که در آنهاست بساخت. او انسان را به صورت خود آفرید، شریعت را به موسا داد، روح خود را در پیغمبران دمید و بعد مسیح خود را به دنیا فرستاد. مسیحی باید به قیامت مردگان و به راز تعمید معتقد باشد. این است ایمان کلیسای خدا».

د - مباحثه با یهودیان و زردشتیان

مخالفین اصلی مسیحیان، یهودیان و زردشتیان بودند. عده‌ی زیادی از یهودیان در ایران سکنا داشتند و ظاهراً ضدیتشان با مسیحیان از یهودیان مغرب زمین به مراتب بیشتر بود. مسیحیان در مباحثات خود با یهود، اظهار می‌داشتند که آنها قوم منتخب خدا هستند نه یهود، و نیز ثابت کردند که احکام عهد عتیق برای دین حقیقی یعنی مسیحیت، بیش از علامات چیززی نبود و تماماً باطل شده است. برای اثبات مدعای خود از عهد عتیق هم نقل قول می‌کردند. طریق مباحثه‌ی مسیحیان با زردشتیان از قرار ذیل بود:

مسیحی: «پس چطور است تو که مخلوق ذی حیاتی هستی، مخلوقات غیر ذی حیات را می‌پرستی؟»

زردشتی: «اما خورشید زنده است، و به همه زندگی می‌بخشد. آتش هم زنده است، چون که هرچه را وجود دارد می‌سوزاند.»

مسیحی: «خیر، آتش زنده نیست، زیرا باران مختصری از برای خاموش کردن آن کافیت؛ خورشید هم زنده نیست، زیرا در شب غائب می‌شود. اما ما مخلوقات را عبادت نمی‌کنیم، بلکه خدایی را پرستش می‌نماییم که خورشید و آتش و زمین و دریا و هر چه را در آسمان هاست، آفریده است.»

زردشتی: «ولی شما شخص مرده‌ای را که در روی صلیب جان داد، عبادت می‌کنید؛ شما می‌گویید که همین شخص مصلوب شده، خداست.»

آن وقت مسیحی شروع نموده اسرار راز تن یافت و بخشش و شفاعت گناهان را بیان می‌نماید و سعی می‌کند طرف مقابل را به مسیح معتقد گرداند. اگر چه هر زردشتی که مسیحیت را قبول می‌نمود، خود را با خطر جانی مواجه می‌ساخت، باز بعضی از مسیحیان متنفذ ایرانی از زردشتیان بودند.

کلیسای ایران در قرن پنجم

۱- جفای یزدگرد (۴۲۰ میلادی)

نظر به جسارت خود مسیحیان، مساعدت های یزدگرد به زودی خاتمه یافت. کشیشی هاشونام از شهر هرمزد اردشیر در خوزستان، یکی از آتشکده های بزرگ زردشتیان را که نزدیک کلیسایی بود منهدم ساخت. این حرکت زردشتیان را به غضب آورد، و دعوی خود را به شاه رجوع نمودند. یزدگرد، هاشو و ابدای اسقف را با چند کشیش دیگر که مسئول این اهانت به مذهب مملکتی بودند، احضار کرده و با کمال سختی آنان را سرزنش نمود. ابدای اسقف اظهار داشت که او تقصیری نداشته است، ولی هاشو با کمال شدت پرستش آتش را مردود شمرد و با شجاعت اقرار به خراب کردن آتشکده نمود. پس یزدگرد به ابدای امر نمود تا آتشکده را دوباره بنا نماید و او را تهدید کرد که در صورت تخلف، تمام مسیحیان را جفا و آزار خواهد رسانید. ابدای فرمان پادشاه را اطاعت ننمود و فوراً به قتل رسید.

شخصی به نام نرسس، که از اهالی ری بود، تقریباً همین زمان شهید گردید. نرسس رفیقی داشت شاپور نام که کشیش بود. این کشیش یکی از بزرگان زردشتی را که ادارپروانام داشت، به مسیحیت ارشاد نمود. ادارپروا هم شاپور کشیش را با خود به شهر خویش برد و قبایله ی زمینی را به وی بخشید و اجازه داد تا نمازخانه ای در آن جا بنا نماید. یکی از موبدان زردشتی، این قضیه را مستمسک قرار داده، به شاه شکایت نمود که اشراف زردشتی دین خود را ترک گفته، به مسیح ایمان آوردند. یزدگرد به وی اجازه داد که حتی القوه این اشراف را به مذهب مملکتی برگرداند موبد مذکور هم ادارپروا را دوباره به دین زردشتی آورد. بنابراین، ادارپروا به شاپور کشیش امر نمود که قبایله ی نمازخانه را به وی پس بدهد شاپور پس از مشورت با دوست خود نرسس، از دادن قبایله امتناع ورزید و آن را با خود برداشته از شهر بیرون رفت. پس از رفتن وی، موبد نمازخانه را به آتشکده مبدل ساخت. نرسس که از این قضیه بی اطلاع بود، روزی وارد نمازخانه گردید و چون صورت واقعه بدید، آتش را خاموش نمود و اتاق را تمیز کرده آن را دوباره نمازخانه نمود و در آن عبادت کرد. چون موبد

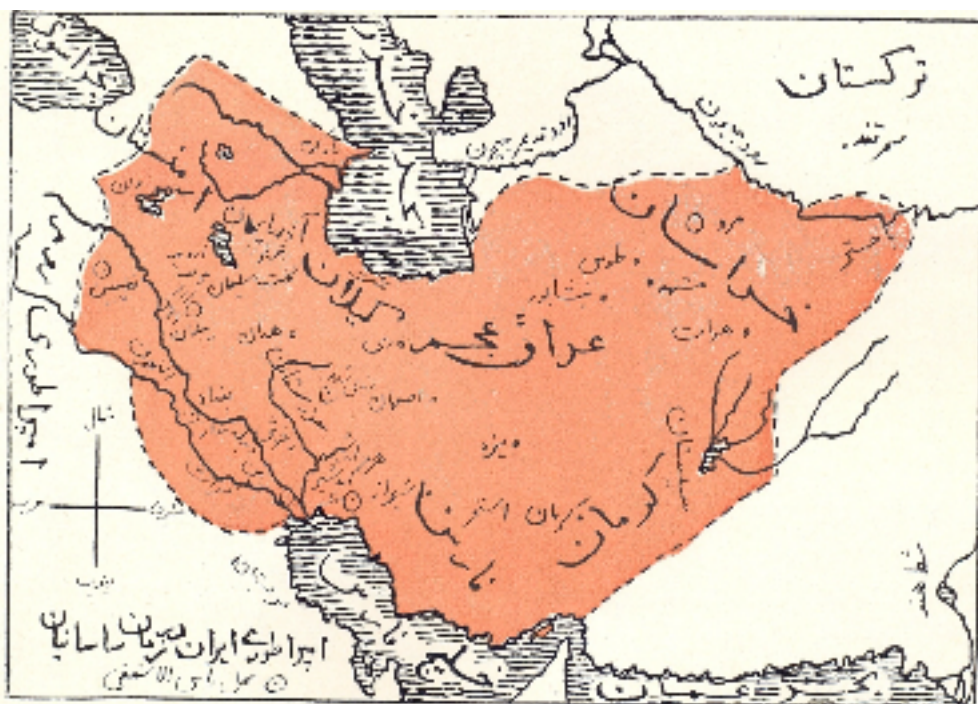
این اهانت بدید، آتش خشمش مشتعل گردید و هیجانی در مردم تولید نموده سبب شد که نرسس را زنجیر کرده به مدائن فرستادند. در آنجا، نرسس در محضر رئیس مغان حاضر گردید و فرمان یافت تا دوباره آتشکده را در جای نمازخانه بنا نماید. نرسس از انجام این کار امتناع ورزید و مدت نه ماه محبوس گردید. بالاخره، او را به حضور پادشاه بردند و شاه نیز فرمان داد تا آتش مقدس را مشتعل سازد. باز نرسس اطاعت ننمود و محکوم به قتل شد. در حین اعدامش بسیاری از مسیحیان حاضر بودند.

یزدگرد که ابتدا کمال دوستی را با مسیحیان داشت، بدین طور کم کم با ایشان ضدیت نمود. احتمال می رود که چون مغان، مسیحی شدن اشراف زردشتی را دیدند، بر آشفته، پادشاه را مجبور به ضدیت با مسیحیان نمودند. اگر عمر یزدگرد وفا می نمود، شاید برای جفای عموم مسیحیان فرمانی صادر می کرد، اما در سال ۴۲۰م، در اثر لگد اسبی بمرد. پسرش بهرام گور به تصویب مغان به جای وی بر سریر سلطنت جلوس نمود.

۲- جفای بهرام پنجم (۴۲۰-۴۲۲ میلادی)

بهرام به محض جلوس بر تخت سلطنت، مغان را برای جفای مسیحیان اقتدار تام بخشید. مغان هم نمازخانه ها را منهدم کردند، و هر کدام از پیروان مسیح را که پیدا می نمودند، به قتل می رساندند، و یا به طرق هولناکی معذب می گردانیدند. مثلاً بعضی را زنده پوست می کنند؛ بعضی را در میان موش های صحرائی گرسنه می انداختند تا طعمه ی آنها شوند. زحمات و عذاب مسیحیان به قدری زیاد بود که بسیاری از آنان اضطراراً از سرحد ایران خارج شده به مملکت روم پناه بردند. بهرام، تسلیم فوری فراریان را از امپراتور روم خواست، ولی امپراتور روم امتناع ورزید. پس فوراً جنگ بین دولتین تجدید شد.

یکی از اشخاصی که در این زمان جفا دید، شخص دولتمند محترمی بود که هرمزداس نام داشت. بهرام تمام املاک وی را تصرف کرده، او را شتریان لشگریان خود نمود. بعد از چندی، بهرام وی را با لباس مندرسی دید که بدنش از آفتاب سوخته و گل آلود است. پس عقب وی فرستاد و قبای کتانی به وی داده گفت: «تا این درجه خود سر مباحش و حالا دیگر پسر نجار را رد نما.» هرمزداس با غیرت تمام قبایی را که شاه به وی داده بود پاره نمود و در جواب شاه گفت: «اگر گمان می کنی که من دین خود را به قبایی می فروشم، پس هدیه ی خود را با



وسعت ایران قدیم

بی دینی خود نگاهدار.» چون شاه این حرکت دلیرانه را از وی بدید، امر فرمود تا وی را برهنه از قصر بیرون رانند. معلوم نیست بالاخره با وی چگونه رفتار شد. یکی از مسیحیان دیگر که در این زمان جفا دید، شخص محترمی بود به نام یعقوب که از اشراف دربار بود. این شخص برای خشنود ساختن پادشاه، منکر ایمان خود به مسیح گردید، ولی همین که پس از انکار ایمان به خانه درآمد و مادر و زنش با کمال بیزاری از وی روی گردانیدند، این رفتار او را به خود آورد و پشیمان شده چنین گفت: «اگر مادر و زنم با من چنین رفتار نمایند، پس وقتی به حضور داور بزرگ حاضر شوم، با من چگونه رفتار خواهد کرد!» بنابراین، در حضور پادشاه حاضر شد و دوباره اعتراف به ایمان خود نمود. پادشاه به غایت خشمناک شد و او را به جلادان سپرد تا بدنش را قطعه قطعه نمایند. از این سبب وی به «یعقوب مقطع» معروف است.

از شهدای دیگر این قرن، شخصی بود که او نیز یعقوب نام داشت و معروف به یعقوب منشی می باشد. یعقوب منشی با پانزده مسیحی دیگر که همه از نوکران شاه بودند، محبوس گردید. پادشاه آنان را تهدید نمود که اگر منکر ایمان خود نشوند، تمام املاک و دارایی شان ضبط خواهد گردید. چون همه اعتراف نیکو کردند، پادشاه امر کرد تا تمام زمستان را فیل بانی کنند. هنگام بهار که پادشاه به بیلاق می رفت، این مسیحیان برای تسطیح راهی که بنا بود شاه از آن عبور کند، فرستاده شدند، و تمام تابستان نیز به انجام کارهای سخت مشغول بودند. در پاییز، چون شاه به مدائن بر می گشت، مهرشاپور، رئیس مغان، به وی گفت: «استقامت این اشخاص، مسیحیان دیگر را از انکار ایمان باز می دارد.» شاه در جواب گفت: «دیگر با آنها چه بکنم؟ هستی و املاکشان تصرف شده، خانه هایشان مهر و موم گشته و باز متحمل تمام این عذاب ها می شوند.» مهرشاپور گفت: «مرا فرمان ده تا آنها را به انکار ایمانشان مجبور سازم و این کار را بدون قتل انجام خواهم داد.» شاه با میل او موافقت نمود، و مهرشاپور آنان را لخت و پای برهنه نمود و بعد دست هایشان را به پشتشان بسته، فرمان داد که هر شب آنها را به جای ویرانی در کوهستان ببرند و روی پشتشان با دست های بسته بخوابانند و فقط قدری نان و آب برای سد جوع به آنان بدهند.

بعد از آن که مسیحیان یک هفته ی تمام متحمل این زحمات شدند، مهرشاپور نگاهبان آنها را خوانده از او پرسید: «این نصرانی های بدبخت کجا هستند؟» نگاهبان جواب داد: «ای آقا، از مرگ دور نیستند» مهرشاپور گفت: «برو، به آنها بگو پادشاه امر می کند که آنها اراده ی وی را به جای آورده، خورشید را عبادت نمایند. اگر چنین نکنند، می گویم پای آنها را به طناب بسته، با قدرت آنها را در سنگلاخ های کوهستان بکشند، که گوشتشان از استخوان جدا شود، و بدن های آنها بر روی سنگ ها بماند.» نگاهبان، پیغام مهرشاپور را به مسیحیان گفت. اغلب آنها از کثرت زحمت بی هوش افتاده، یارای شنیدن نداشتند. درد و رنج بر بقیه غلبه نمود و تن به انکار در دادند، ولی به عبادت خورشید مبادرت ننمودند. پس آزاد گشته به مدائن فرستاده شدند. در آن جا چون از جراحات خود بهبودی یافتند، روزه گرفته دعا نمودند و برای لغزش خود گریستند.

اما یعقوب منشی در ایمان خود کاملاً ثابت ماند و چون شنید که به دربار پادشاهی گزارش داده شده که وی نیز با رفیقانش ایمان خود را انکار نموده است، اندوهناک گردید و پلاس

پوشید و خاکستر بر سر خود ریخت و به مدائن رهسپار شد. یکی از نوکرانش وی را نزد مهرشاپور، رئیس مغان، برد، و مهرشاپور از وی سؤال نمود: «آیا از مسیحیت روگردان شده ای؟» یعقوب در جواب گفت: «بر نگشتم و قصد برگشتن هم ندارم.» بعد از آن، یعقوب به پادشاه گفت: «پادشاه، چون پدرت یزدگرد به مسیحیان التفات می نمود، امور مملکتش به خوبی می گذشت، ولی به محض این که به جفای مسیحیان پرداخت، تنبیه گردید و به طور هولناکی کشته شد.» بهرام از استماع این سخن به شدت غضبناک شده فرمان داد تا بدنش را پاره پاره کنند. این فرمان اجرا گردید، و مسیحیان به جز سرش که طعمه ی حیوانات وحشی شده بود، تمام اعضای بدنش را یافته، به خاک سپردند.

در ۴۲۲ میلادی، جنگ بین دولتین ایران و روم خاتمه یافت، یعنی روم پیروز گردید و در عهدنامه قید شد که دولت ایران آزادی عقیده به مسیحیان بدهد و امپراتوری، روم زردشتیان را در عقیده آزاد گرداند. بدین طور جفای دولتی به انتها رسید. گرچه بسیاری از مسیحیان بعد از سال ۴۲۲ میلادی نیز به شهادت رسیدند. در این زمان آفاق، اسقف شهر آمد (دیار بکر امروزی)، که متعلق به روم بود، تمام ظروف طلا و نقره ی کلیسای ناحیه ی اسقفی خود را فرخته ۷۰۰۰ نفر از اسرای ایرانی را که مسیحی بودند و سربازان رومی آنها را به غلامی می بردند، پس خرید. آفاق بعد از خریداری آنان، تمام لوازم سفرشان را تهیه نمود و آنها را نزد بهرام پادشاه شان فرستاد. بهرام چون این قسم رفتار محبت آمیز را از مسیحیان دید، و ملاحظه نمود که با دشمنان خود بدین قسم رفتار می کنند، خیلی متأثر شد و احتمال می رود که سخاوت آفاق برای خاتمه ی جفای مسیحیان ایرانی از طرف بهرام مساعد بود.

۳- شورای دادیشوع (۴۲۴ میلادی)

در ۴۲۱ میلادی، دادیشوع به مقام کاتولیکوس رسید. در انتخاب وی اختلافات زیادی پیدا شد، و بدیهی است که هرگاه زمامداران کلیسا بیش از اندازه اقتدار داشته باشند، این قسم اختلافات پیدا می شود. دادیشوع به کمک سموئیل، اسقف طوس، حائز مقام کاتولیکوس شد. گویند این سموئیل خراسان را از حمله ی حیاطله حفظ نمود و بدین طرز مورد التفات بهرام واقع گردید. بعدها دشمنان دادیشوع او را به دوستی با دولت روم متهم ساختند و پادشاه فرمان داد تا او را تازیانه زده به زندان افکنند. پس از مصالحه با دولت روم، دادیشوع آزاد شد

و در دیری عزلت گزید. ولی اسقفان دیگر وی را مجبور کردند که شورایی تشکیل دهد. بالاخره، دادیشوع به این امر راضی شد و سی و شش اسقف در قصبه ی کوچک «ماکتای اعراب» دور هم جمع شده، شورا نمودند. اطلاع داریم که اسقفان مرو و هرات و اصفهان و عمان در این شورا حاضر بودند.

در این شورا دو امر مهم به تصویب رسید: یکی این که کلیسای ایران به هیچ وجه در تحت تسلط کلیسای روم نباشد، و دیگر این که کاتولیکوس دارای قدرت زیادی شود. سابقاً مسیحیان ایرانی خیلی میل داشتند با کلیسای روم بستگی داشته باشند و بعضی اوقات هم درخواست کمک و راهنمایی می نمودند، ولی در این زمان فهمیدند که این رابطه اغلب اوقات برای آنان تولید زحمت می نماید، زیرا هرگاه جنگی بین دولتین ایران و روم شروع می شد، مسیحیان هم که دوست رومیان شمرده می شدند، جفا می دیدند پس کلیسای ایران تصمیم گرفت که با کلیسای روم قطع رابطه نماید، تا دیگر پادشاه ایران مسیحیان را دشمن خود نداند. گرچه در این امر تا اندازه ای حق با اسقفان ایرانی بود، باز بهتر بود که کلیسای ایران کاملاً از کلیسای روم جدا نشود، زیرا که این جدایی لطمه ی بزرگی به کلیسای ایران زد و اتحاد کلیسای جامع را تا اندازه ای از بین برد. از جمله ی اقتداراتی که به کاتولیکوس داده شد، این بود که تمام مسیحیان ایرانی موظفند وی را کاملاً اطاعت نمایند، و اگر خطایی از وی سرزند، کسی حق ندارد بر وی داوری نماید، زیرا وی دارای مقام خود مسیح است و مسیح او را برای این مقام معین نموده است. معلوم است که در این قسمت از تعلیم حقیقی مسیح دور شدند (مت ۲۳: ۸-۱۰). از این زمان به بعد کاتولیکوس، پاتریارک نیز نامیده می شد.

۴- جفای کرکوک (۵۴۶ میلادی)

از زمان انعقاد شورای سال ۴۲۴ تا ۴۴۶ میلادی، کلیسای ایران در صلح و آرامش بود. یزدگرد دوم که در این زمان به سلطنت رسید، ابتدا نسبت به مسیحیان با مهربانی رفتار می کرد، ولی چیزی نگذشت که التفات وی تبدیل به تنفر گردید و مسیحیان با جفای سختی دست به گریبان شدند. این جفا در کرکوک که شهری است نزدیک موصل، از همه جا سخت تر بود، به طوری که چند روز پی در پی مسیحیان ایرانی را بر روی تپه ی پشت شهر می کشتند. یکی از شهدا زنی بود شیرین نام که با دو پسرش با میل خود پیش آمده با کمال دلیری

در حضور تهم یزدگرد که برای این خدمت تعیین گردیده بود، به ایمان خود اعتراف نمود و او را برای ظلمش توبیخ نمود. فوراً سر شیرین و دو فرزندش از تن جدا گردید، ولی به قدری دلیری و جرأت شیرین در تهم یزدگرد تأثیر نمود که در همان حال نعش وی را با انگشتی لمس کرده خود را مسیحی خواند.

شاه از چنین اظهاری از طرف یکی از صاحب منصبانش متغیر گردید، و برای تغییر تصمیم وی بسیار کوشید، و چون موفق نشد، فرمان داد تا تهم یزدگرد را مصلوب نمایند. تهم یزدگرد هنوز تعمید هم نیافته بود. بر روی تپه ای که مسیحیان شهید شدند نمازخانه ای به یادگار این صاحب منصب جبار که بعد خود در راه ایمان شهید گردید، بنا شده است. امروز نیز مسیحیان کرکوک سالی یک دفعه در آن جا جمع می شوند، و به یادگار پدران نشان که قریب هزار و پانصد سال پیش در راه مسیح جان دادند، مجلس عبادتی نگاه می دارند.

یکی از شهدای معروف دیگر این زمان، پتیون بود که در نزدیکی حلوان، واقع در ناحیه ی کرمانشاهان، مقتول گردید. پتیون نذر نموده بود که انجیل مسیح را در تمام شهرهای بین دره ی دجله و کوهستان کردستان بشارت دهد. مطابق نذر خود به تمام این شهرها مسافرت نمود و بت پرستان و زردشتیان را از مژده ی شیرین مسیح آگاه ساخت، و در نتیجه بسیاری از بزرگان آن سامان را نیز ایمان دار گردانید. چیزی نگذشت که سرش را از تن جدا کردند و در معبر عام برای تماشا گذاردند.

۵- جنگ مذهبی ارمنستان (۴۵۰-۴۸۶ میلادی)

یزدگرد به قتل عام مسیحیان مملکت خود قانع نگردید و مصمم شد که مسیحیت را از صفحه ی ارمنستان نیز محو کرده آیین زردشت را در آنجا استوار نماید. وی تصور می کرد که اگر ارمنستان مسیحی باشد، به جای حمایت از ایران با روم طرح دوستی خواهد ریخت. چون تهدیدات مختلف سودمند نیفتاد، جنگ با ارمنستان در سال ۴۵۰ میلادی شروع گردید. ایرانیان با کمک زردشتیان ارمنستان، مسیحیان آن سرزمین را در جنگ بزرگی شکست دادند و بسیاری از متنفذین مسیحی را کشتند، و نیز عده ای از اسقفان را به اسیری به ایران آورده به قتل رسانیدند. ارمنیان مسیحی بسیاری به سرحدات روم فرار نمودند، ولی اکثر کسانی که باقی ماندند، به ضرب شمشیر مجبور به قبول دین زردشت گردیدند. چند سالی مسیحیت

تقریباً از صفحه ی ارمنستان محو گردید، ولی در ۴۸۱ میلادی. مسیحیان ارمنستان انقلاب نموده، سر از اطاعت ایرانیان پیچیدند. در پیمانی که بعد با ایران بسته شد، قید گردید که تمام آتشکده های ارمنستان خراب گردد و ارمنیان کاملاً در اختیار مسیحیت آزاد باشند. بدین طور، دوباره مسیحیت دین رسمی ارمنستان گردید و کلیساها مفتوح شد. اشخاصی که ایمان خود را انکار نموده بودند، بازگشت نموده، پس از اعتراف به گناه خود، دوباره به مسیح ایمان آوردند.

۶- نسطوری شدن کلیسای ایران (قریب ۴۸۴ میلادی)

در شهر ادسا مدرسه ی مشهوری برای تدریس علوم الاهیات تأسیس شد. این شهر در خاک روم بود، ولی شاگردان بسیاری از ایران به آن جا می رفتند و بدین طور کلیساهای سریانی زبان مشرق را با کلیساهای یونانی زبان مغرب در عقاید مربوط می ساختند. بسیاری از ایرانیانی که در آن جا تحصیل می کردند، چون به وطن خود بر می گشتند از اسقفان مشهور کلیسا می گردیدند، و بدیهی است که به تعلیم اعتقاداتی که در ادسا تحصیل نموده بودند، می پرداختند. یکی از اعتقادات مهم مدرسه ادسا، انفصال مطلق بین جنبه ی بشری و جنبه ی الاهی شخص مسیح است. معتقدین به این عقیده، به قدری با افراط، اهمیت به حقیقت جنبه ی بشری مسیح می دادند که اشتباهاً آن را از جنبه ی الاهی جدا می دانستند، و خطر آن می رفت که به عقیده ی آنان مسیح دو شخصیت متمایز داشته باشد، یعنی تعلیم می دادند که کلمه ی الاهی به مردی عیسا نام ملحق گردید. تعلیم دهنده ی این اعتقاد نسطوریوس ساکن قسطنطنیه بود و بدین سبب عقیده ی او به نسطوریت موسوم گردید. اسقفان شورای افسس در ۴۳۱ میلادی، وی را محکوم نموده گفتند که کلمه ی خدا کاملاً در رحم مریم با جنبه ی بشری متحد گردید و فقط یک شخصیت از آن پیدا شد. این عقیده در کلیساهای مغرب بیشتر رواج داشت، ولی در ادسا با وجود تصمیم شورای افسس، با کمال جدیت نسطوریت تعلیم داده می شد. بالاخره در ۴۵۷ میلادی، شورشی به ضد نسطوریان بر پا شد و بسیاری از ساکنین مسیحی ادسا، به ایران کوچ کرده، زمینه ی جدیدی برای انتشار عقیده ی خود یافتند.

در این موقع شخصی به اسم بارسما که دارای استعداد زیادی ولی قدوسیت کمی بود، اسقف نصیبین گردید، و طرف التفات فیروز پادشاه واقع شد. او روزی به فیروز چنین گفت: «اگر می

خواهید رعایای مسیحی شما حقیقتاً به شما بستگی داشته باشند، به من اجازه دهید تا همه ی آنها را نسطوری گردانم. بدین قسم از کلیسای امپراتوری روم که از نسطوریان متفرند جدا می شوند و من بعد رعایای امین و باوفای شاه خواهند بود.» فیروز این امر را تصویب نمود و بارسما با یک دسته از لشگریان پادشاه اعزام سفر شد، تا تمامی کلیساهای را دیده، آنها را نسطوری گرداند. بسیاری از مسیحیان ایران موضوع نسطوریت را نفهمیده به قبول آن مبادرت جستند و دیگران هم استقامت ورزیدند، با قوای نظامی به قبول آن مجبور شدند. بدین طور نسطوریت اعتقاد رسمی کلیسای ایران گرییدی و جدایی بین کلیساهای شرق و مغرب که در شورای دادیشوع (۴۲۴ میلادی) شروع شده بود، به درجه ی کمال رسید. این روز برای کلیسا روز اندوه آوری بود که پادشاه زردشتی را مجاز نماید تا اعتقادنامه ی کلیسا را تعیین کند.

بارسما خیلی مشتاق بود که حائز مقام کاتولیکوس گردد، و چون آفاق به جای وی انتخاب شد، نخواست وی را به رسمیت بشناسد. در سال ۴۸۶ میلادی، آفاق، شورایی از اسقفان تشکیل داد، و بارسما در آن حاضر نشد، ولی بعد توبه نموده با آفاق صلح کرد. یکی از تصمیمات این شورا که ذکر آن جالب توجه است، این بود که ازدواج را برای تمام کشیشان کلیسا مجاز نمود. پیش از انعقاد این شورا، قانونی برای منع ازدواج کشیشان نبود، اما چنان که دیدیم از ابتدا کلیساهای ایران مجرد را برای کشیشان بهتر از ازدواج می دانستند، و به مجرد کشیشان اهمیت خاصی می دادند. پس از تصویب شورا، می بینیم که بسیاری از کشیشان کلیسای ایران متأهل گردیدند و بارسما هم یکی از آنها بود.

تقریباً در همین زمان اتفاقی روی داد که کلیسای ایران را از کلیسای روم بیشتر جدا نمود. مدرسه ی ادسا که اعتقادات کلیسای مشرق و مغرب را به هم مربوط می ساخت، در ۴۸۹ میلادی برای تعلیم دادن عقاید نسطوری از طرف امپراتوری روم بسته شد. معلمین و شاگردان این مدرسه به نصیبین آمدند و بارسما در آن جا از آنها نگهداری نمود، و در نصیبین مدرسه ی دیگری تأسیس کرد که از مدرسه ی ادسا هم شهرتش بیشتر گردید. این مدرسه دارای شاگردان بسیاری بود که همه مانند یک خانواده زیست می نمودند و با هم به تحصیل کتاب مقدس و دعا و کار می پرداختند، و بعد از اتمام دوره ی سه ساله ی مدرسه، برای تعلیم و موعظه به تمام نقاط ایران می رفتند تأسیس این مدرسه بزرگترین خدمتی بود که بارسما به کلیسای ایران نمود، زیرا بیشتر اسقفان و پیشوایان کلیسا در سال های بعد، از

محصلین مدرسه ی نصیبین بودند. چون این اسقفان برای خدمت بشارت بیرون می رفتند، نسطوریت را در ایران به مراتب بیشتر از پیش انتشار می دادند.

۷- پیشرفت کار بشارت

در اواخر قرن پنجم، کار بشارت در نواحی کردستان و فلات ایران پیشرفت مخصوصی نمود. یکی از مبشرینی که بیش از سایرین در انتشار مسیحیت در میان غیرمسیحیان سعی می نمود، شخصی بود به نام سبا که پسر یک نفر زردشتی متعصب و متمول و شریفی بود. سبا نزد دایه ی مسیحی خود در مسیحیت پرورش یافت، و چون به حد بلوغ رسید تعمید گرفت. وی پس از مرگ پدرش، تمامی دارایی خود را به فقرا داده عازم سفر شد، تا انجیل را نزدیک شهر هالی^۱ بشارت دهد گویند در این سفر بطور کامل موفق شد و تمام اهل هالی و حتا خود موبد آن جا را نیز تعمید داد، و نمازخانه ای در آن جا بنا نمود. بعد با چند تن از رفقا به کوه های کردستان رفت. کردهای خورشیدپرست این مبشرین را اسیر کرده، در چادری حبس نمودند، ولی چون فصاحت غریبی در موعظه و معجزاتی از آنان دیدند، متأثر شده مسیحیت را قبول نمودند، و کلیسایی بین آنان تأسیس یافت. سبا، کشیشی برای شبانی کردها تعیین نموده در آن جا گذاشت و خود با همراهانش به دشت فرات رفته، بت خانه ها را بی در پی خراب نمود، و به جای آنها نمازخانه بنا کرد، و بالاخره در ۴۸۷ میلادی زندگانی را بدرود گفت. یقیناً بسیاری از مبشرین دیگر که ما اسمشان را نمی دانیم، با جدیت تام در آن زمان انجیل مسیح را در روستاها و شهرهای ایران و ترکستان بشارت داده، کلیساهای متعددی تأسیس نموده اند.

کلیسای ایران در قرن ششم

۱- مزدك (۵۲۳ میلادی)

در زمان سلطنت قباد (۴۸۷-۵۳۱ میلادی)، شخصی به نام مزدک ظاهر و ادعا نمود که از طرف خدا فرستاده شده، تا اصلاحاتی در دین زردشت بنماید، و عقاید جدیدی تعلیم دهد. شمه ای از تعالیم وی از این قرار است: املاک باید با کمال مساوات بین مردم تقسیم شود؛ ازدواج باید از بین برود و هیچ کس حق ندارد زنی را مخصوص خود بداند؛ حیوانات مقدس اند و خوردن گوشت گناه است. مزدک به طور غریبی پیشرفت نمود، و عموم مردم مخصوصاً جوانان و فقرا تعالیم او را قبول نمودند. شاه خودش تعالیم وی را قبول کرد، و گویند دوستان خود را شریک تاج و تخت و زنان خود گردانید. شاید قباد به امید این که قدرت فوق العاده‌ی اشراف و مغان را که هر دو مخل آسایش مملکت بودند موقوف گرداند، عقاید مزدک را قبول نمود. به هر حال رعایا رفتار وی را نپسندیدند اغتشاش نموده او را از پادشاهی معزول ساختند. سپس جاماسب برادرش را به جای او بر تخت نشانند، و او هم سه سال پادشاهی کرد. در سال ۵۰۱ میلادی، قباد حاضر شد دیگر تعالیم مزدک را انتشار ندهد و اجازه یافت دوباره بر تخت سلطنت نشیند. چون دیگر شاه از مزدکیان حمایت ننمود، کم از جدیت و حرارت آنان کاسته گردید. چند سالی با کمال سکوت و آرامی کار خود را ادامه دادند و اغتشاشاتی تولید ننمودند و دشمنان هم آنان را آزاری نمی رسانیدند. ولی در حدود ۷۲۳ میلادی، درصدد برآمدند که قباد را خلع نمایند و یکی از پسرانش را که از پیروان مزدک بود، به تخت نشانند. قباد اطلاع یافته مزدک و پیروانش را به ضیافت بزرگی دعوت کرد و غفلتاً لشگریان خود را بر آنها تاخته، تمام آنان را قتل عام نمود. در ۵۳۱ میلادی، قباد زندگانی را بدرود گفت و پسرش خسرو اول (انوشیروان عادل) جانشین وی گردید. انوشیروان در اوایل سلطنت خود تمام پیروان مزدک را نابود کرد. گویند قریب ۱۰۰۰۰۰ نفر از آنان را در اندک مدتی به قتل رسانید.

۲- شرح حال مارابا

در زمان قباد، مسیحیان از دشمنان خارجی خود ایمن بودند. مغان به قدری سرگرم جنگ و جدال با مزدکیان بودند، که دیگر فرصت جفای مسیحیان را نداشتند، بلکه منتظر هم بودند که به معیت مسیحیان این مذهبی را که به هر دو فرقه توهین می نمود، نابود نمایند. ولی در این زمان بعضی اتفاقات اسفناک در داخله ی کلیسا روی داد. قریب سی سال دو نفر مدعی و رقیب مقام کاتولیکوس بودند و هر یک از آنها خود را رئیس کلیساهای ایران خوانده، اسقفانی برای کلیساها دستگذاری می نمود. در نتیجه، اغتشاش سختی به میان آمد و بالاخره شخص لایقی پیدا شد که کلیسا را از این مهلکه بیرون آورده، تنظیماتی به امور آن داد. این شخص مارابا نام داشت، و در ۵۴۰ میلادی به مقام کاتولیکوس انتخاب گردید.

مارابا، عضو یک خانواده معروف زردشتی و در جزو مغان بوده و نایب الحکومه ی ایالت بیت ارمای بوده است. روزی می خواست داخل قایقی شود که از دجله عبور نماید که دید یک نفر جوان محصل مسیحی از اهل نصیبین در قایق نشسته و منتظر حرکت است. مارابا نخواست پیش این پسر مسیحی بنشیند، پس فرمان داد تا وی را بیرون کنند. جوان با کمال آرامی بیرون رفت. چون مارابا در قایق نشست، توفان عظیمی حادث گردید که مانع حرکت قایق شد. مارابا ترسان شده از رفتار خشن خود نسبت به جوان پشیمان گردید، و جوان را به قایق خواند که ناگهان توفان بر طرف شد، و به سلامت از رودخانه عبور نمودند. پس مارابا از رفتار خشن خود معذرت خواست، ولی جوان بدو گفت که مسیحی در هیچ موردی بغض و کینه در دل خود نگاه نمی دارد. این سخنان به قلب مارابا اثر کرد، در مسیحیت تعلیم گرفت، و از همه ی مقامات خود دست کشیده، تعمید یافت. آن گاه به مدرسه ی نصیبین داخل شد، و بعد از اتمام تحصیلاتش سفری به قسطنطنیه و اورشلیم و مصر کرد. چون به ایران برگشت، به قدری از منازعات و بدعت های مسیحیان محزون گردید که خواست از دنیا کناره جویی نماید ولی حس ادای وظیفه مانع این کار شد، و در مدرسه ی نصیبین به معلمی مشغول گردید.

در ۵۴۰ میلادی، اسقفان نزد وی آمده درخواست نمودند که مقام کاتولیکوس را قبول کند و کلیسای ایران را منظم و مرتب گردانند. چون خطرات و زحمات این مقام را می دانست، ابتدا راضی نبود که زندگانی آرام خود را در نصیبین ترک گوید، ولی بار دیگر حس ادای وظیفه او را به قبول این مرتبت واداشت و فوراً با کمال جدیت به ترتیب و تنظیم کلیسا پرداخت. مارابا

چند اسقف اعظم همراه خود برداشته به تمامی کلیساها مسافرت کرد و اسقفان را در مکان هایی که مدت ها بدون اسقف بودند، برقرار نمود و در جاهایی که اسقفان رقیب یک دیگر بودند، اسقف لایق تر را به خدمت گماشت. حکم کرد تمامی کشیشانی که به ضد قانون کلیسای آن روز عروسی نموده بودند، (یعنی مثل زردشتیان آن زمان با زن پدر یا عمه یا خواهر و یا دختر خود و غیره ازدواج نموده بودند) زنان غیرمشروع خود را ترک کنند، و قدغن نمود تا مردم دیگر بدین طور ازدواج نمایند. مسیحیان از بی ترتیبی سابق خسته شده تصمیمات مار ابا را در هر جا با شادی قبول کردند مار ابا تا شهر جندی شاپور در خوزستان رفت و بعد به مدائن مراجعت نمود و آن جا شب و روز با کمال زحمت به تنظیم کلیساهای ایران پرداخت و مراسلاتی برای کلیساها نوشت.

در همان سالی که مار ابا کاتولیکوس شد، جنگ بین ایران و روم هم، پس از شصت سال، دوباره شروع گردید. انوشیروان، لشکر به سوریه کشید و انطاکیه را که دولت مندترین و قشنگترین شهرهای شرق نزدیک بود، گرفته، تمام آن را سوزانید و گروهی از ساکنین آن جا را به ایران آورده، انطاکیه ی جدیدی در نزدیکی مدائن بنا نمود. با وجود زحماتی که مسیحیان ایرانی برای انفصال کلیسای ایران و روم کشیدند، باز به محض شروع جنگ بین ایران و روم، مغان دوباره به خراب کردن نمازخانه ها پرداختند و زردشتیانی را که مسیحی شده بودند، به قتل رسانیدند. دو اسقف شریف که یکی یزدپناه و دیگری گریگور نام داشت، در جزو شهدا بودند. گریگور یکی از صاحب منصبان بزرگ پادشاه بود. این جفا پنج سال ادامه داشت و بالاخره در سال ۵۴۵ م. که دولتین ایران و روم مصالحه نمودند، خاتمه یافت.

لازم است قدری از زحمات مار ابای کاتولیکوس را در زمان جفا بدانیم. هنگامی که پادشاه برای جنگ از مدائن خارج بود، رئیس مغان، مار ابا را توقیف نموده، او را برای استنطاق به محضر خود برد. در آن جا مار ابا را برای این که دین زردشت را ترک گفته و پیشوای دعوت کنندگان زردشتیان به مسیحیت شده، مقصر شمرد. مار ابا با کمال دلیری صحت این نسبت ها را تصدیق نمود، و رئیس مغان اقرار مار ابا را وسیله ی خوبی برای آزار وی دانسته، بدون این که فرصت دفاعی بدو دهد، او را مستوجب هلاکت شمرد. بدین جهت مار ابا برای بیان کیفیت ماجرا به شخص شاه مراجعه نمود.

چون مار ابا به مسند شاه احضار شد، موبدان وی را دشمن دین مملکتی خوانده، درخواست

کردند که پادشاه وی را هلاک سازد. مار ابا گفت: «من مسیحی هستم، ایمان خود را موعظه می‌کنم و می‌خواهم که هر کس نه از روی اجبار بلکه آزادانه با میل خود ایمان بیاورد. من هیچ کس را مجبور نمی‌کنم.» مطابق قوانین دولتی، این اعتراف برای کشتن وی کفایت می‌کرد، زیرا معمول بود که متمردين آیین زردشت محکوم به اعدام گردند. ولی قدرت مسیحیان در ایران به قدری زیاد شده بود، که شاه در قتل رئیسشان تردید داشت. موبدان به قدری که توانستند در رفع این تردید کوشیدند، و بالاخره کاتولیکوس را متهم کردند که به دین زردشت توهین وارد آورده، زیرا به مسیحیان تعلیم می‌دهد که ازدواج با دختر و خواهر و زن پدر و عمه که مطابق قانون زردشت حلال و مشروع است، غیرمشروع می‌باشد، مار ابا اظهار داشت که او موظف است قانون خدا را اطاعت کند، نه قانون آنها را. انوشیروان به او گفت که اگر از قبول زردشتیان به کلیسا امتناع ورزد و ازدواج مشروع در دین زردشت را هم مجاز بداند، او را آزاد خواهد کرد. ولی مار ابا به این امر راضی نشد و او را به امر شاه به زندان افکندند. چون پادشاه ترسید که مسیحیان شورش نمایند، او را به مکان دور افتاده‌ای در کوهستان (شاید تخت سلیمان که ۱۵ فرسنگ در جنوب دریاچه‌ی ارومیه است) تبعید نمود. ابتدا انوشیروان با کمال سختی با وی رفتار می‌کرد، ولی بعد اجازه داد که مار ابا در خانه‌ی شخصی خود باشد، و دوستانش وی را ملاقات کنند.

مدت هفت سال، مار ابا در این مکان عمر خود را به تنهایی گذراند، ولی محبس او مرکز کلیسای ایران گردید، زیرا مردم گروه‌گروه بعضی برای اقرار به گناهان خود، و برخی برای حل مسائل کلیسایی، و جماعتی برای دستگذاری شدن، و بسیاری برای برکت یافتن از این پیشوای مقدس، به خدمتش می‌رسیدند. بدین طور او با کمال کفایت به وسیله‌ی ملاقات و ارسال مراسلات، کلیسا را اداره می‌کرد. از طرف دیگر، دشمنانش برای قتل وی تدابیر تازه انگیختند و قاتلی را به قتلش تحریک کردند، ولی به مقصود نائل نشدند. آن وقت مار ابا فوراً مکان تبعید خود را ترک گفته، مستقیماً به مدائن نزد پادشاه رفت. چون از وی سؤال شد که چرا سر از اطاعت شاهنشاه خود پیچیده است، جواب داد که به حکم پادشاه از برای قتل نیز حاضر است، ولی چون مایل نیست برخلاف میل شاهنشاه مقتول گردد، این حقیقت واقعه را به شاه رجوع نموده، از او می‌خواهد که با عدالت با وی رفتار شود. شاه در جواب گفت: او که تقصیرهایی که به ضد دولت نموده، معاف خواهد داشت، ولی باید جواب جنایت ارتداد خود را به مغان

بدهد، و او را بدون ممانعت به منزلش فرستاد. قدرت مغان به قدری زیاد بود که شاه هم جرأت نداشت علناً علیه آنان اقدامی نماید. پس باز دشمنان مار ابا قصد قتل وی نمودند و سبب حبس وی شدند. بالاخره بعد از تحمل نه سال زحمت، به فرمان پادشاه آزاد گردید و زحماتش به انتها رسید. گرچه در این مدت محبوس، ما ابا رنجور و ضعیف شده بود، باز در انجام کار بشارت انجیل خدا کاملاً پیروز و فاتح بود.

گرچه مار ابا آزاد شد، باز لازم بود با حوادث و تجربیات دیگری مبارزه نماید. معروف است که انوشیروان یک زن مسیحی داشت که از انکار ایمان خود با کمال استقامت امتناع ورزید. چون انوشه زاد، پسر این زن، به سن بلوغ رسید، خواست دین مادر را پیروی کند. پادشاه از این امر ناراضی بود، او را در یکی از قصرهای خود در خوزستان محبوس کرد، ولی تنبیه دیگری نسبت به وی ننمود. هنگامی که انوشیروان به جنگ رفته بود، به انوشه زاد خبر رسید که پدرش مرده است، و او فرصت را غنیمت شمرده، از حبس فرار کرد، و خزانه ی دولتی را متصرف شد بعد ادعای سلطنت نمود و تمام مسیحیان، مخصوصاً مسیحیان خوزستان، وی را متابعت کردند. دشمنان مار ابا در این وقت فرصت یافته به انوشیروان گفتند که تمام این کارها را مار ابا ی کاتولیکوس کرده است. آتش خشم پادشاه مشتعل شد و فرمان داد تا وی را کور کرده، در چاهی اندازند، تا بمیرد. مار ابا با دلیری گفت: «اگر میل پادشاه است حاضرم، ولی تقصیری ندارم.» بعد پادشاه اشتباه خود را فهمید و مار ابا را آزاد کرده، از وی درخواست نمود که به مسیحیان خوزستان بنویسد تا در این یاغیگری شرکت نکنند. مار ابا اظهار موافقت کرد و بعد از طرف شاه مأمور شد تا خوزستان را امن نماید. در همین وقت لشگر انوشه زاد با لشگریان پدرش تلاقی نمودند و خود شاهزاده در جنگ مقتول گردید.

در مراجعت به مدائن، مار ابا ناخوش شد و گرچه پادشاه طبیب شخصی خود را برای معالجه ی وی فرستاد، باز سودی نبخشید و کاتولیکوس به زودی رحلت نمود (۲۵۵ میلادی). در سال های پر زحمت گذشته توان و طاقت وی از بین رفته بود، و گرچه با شمشیر کشته نشد باز می توان گفت که در راه عیسا مسیح شهید گردید. مار ابا بزرگترین پیشوای کلیسای ایران بوده و بدون نظر استفاده ی شخصی، همه چیز را ترک گفته، و استعداد فوق العاده ی خود را صرف پیشرفت ملکوت مسیح در وطن خود نمود. مار ابا مانند شبان دلسوزی برای مدت دوازده سال عمر خود را قربانی زنده ی گوسفندان مسیح نمود.

۳- کلیسا در آخر قرن ششم

بعد از مار ابا، چند نفری به مقام وی رسیدند، ولی هیچ کدام در استعداد و پرهیزگاری با وی قابل مقایسه نبودند. در این زمان کاتولیکوس، یکی از رؤسای بزرگ مملکتی محسوب می شد، و بعد از موبد موبدان اولین شخص بود. معمولاً کاتولیکوس از طرف خود پادشاه به خدمت گماشته می گردید. به همین سبب گاهی اشخاصی که به این سمت انتخاب می شدند، از سیاستمداران بودند و چندان متقی و خداترس نبودند. گرچه بسیاری از متنفذین ایران تا قرن ششم مسیحی شدند، باز مسیحیت مخصوصاً در میان کسبه و صنعتگران، پیشرفت نموده بود. در زمان ریاست مار ابا، رئیس تجار و رئیس زرگران و رئیس نقره کاران و رئیس حلبی سازان و اشخاص متنفذ دیگری از شهر جندی شاپور همه مسیحی بودند. گاه گاهی در نظام و ادارات دولتی، و بعضی اوقات در خود دربار نیز، کارهای بزرگی به مسیحیان محول می شد. انوشیروان و خسرو پرویز هر دو زنان مسیحی داشتند، و خسرو پرویز به طور غیر رسمی اظهار ایمان می نمود. حکایت انوشه زاد پسر مسیحی انوشیروان قبلاً ذکر شد. یکی از پسران دیگر وی نیز تعمیر یافت، و اسقفی که وی را تعمیر داد، برای این عمل دلیرانه به حکم شاه به قتل رسید. گرچه هنوز مذهب زردشت از مسیحیت قوی تر بود، باز بدون شک مسیحیان ایرانی اعتماد داشتند که طولی نخواهد کشید که نور مسیحیت تمام مملکت ایران را روشن خواهد نمود، چنان که سرتا سر امپراتوری روم را سیصد سال پیش روشن ساخته بود. ولی بدبختانه استیلای اعراب در اول قرن هفتم، از انجام این آرزو مانع شد.

الف- تشکیلات کلیسا

تشکیلات کلیسا خیلی شبیه تشکیلات دولتی بود. رئیس کل کلیسای مشرق کاتولیکوس بود و در مدائن مسکن داشت و خود را پاتریارک نیز خوانده، مدعی بود که مرتبه اش با مراتب اسقفان روم و اسکندریه و انطاکیه مساوی است. در تحت نظارت وی، عده ای از اسقفان اعظم در ایالات مختلف ایران، یعنی در جندی شاپور، نصیبین، فرات میسان نزدیک بصره، آربل، کرکوک، ری اردشیر (در فارس) و مرو (در خراسان)، به کار بشارت مشغول بودند. در تحت ریاست این اسقفان اعظم، قریب صد اسقف که هر یک کلیساهای شهر و اطراف را در تحت نظارت خود داشت، کار می کردند. هر اسقف در ناحیه ی اسقفی خود

صاحب قدرت کامل بوده، املاک کلیسا و مریض خانه ها و مدارس نیز در تحت نظر او اداره می شد. چون اسقف کارهای زیادی بر عهده داشت، چند معاون او را کمک می نمودند. در تحت نظر او چند کشیش و شماس مسیحیان را در عبادت ارشاد می کردند، اعضا را در انجیل خدا تعلیم می دادند، گناهکاران را که توبه می نمودند، به کلیسا می پذیرفتند، و از فقیران و محتاجان توجه می کردند. هر اسقف اعظم موظف بود که تمام اسقفان ناحیه ی خود را سالی دو مرتبه برای کنفرانس جمع آوری نماید. دیگر این که تمام اسقفان کلیسای ایران موظف بودند که هر چهار سال یک مرتبه در تحت مدیریت کاتولیکوس جمع شوند، و مسائل عمده و عمومی را حل نمایند. این قسم تشکیلات به طور عجیبی کلیسای ایران را قوی ساخت و آن را قادر نمود که قرن ها در مقابل فشار و تضيیقات زردشتیان و اعراب ایستادگی نماید.

ب - ایمان کلیسا

در سال ۴۱۰ میلادی، کلیسای ایران اعتقاد نامه ی نیقیه را قبول نمود و بدین طور اتحاد عقاید خود را با کلیسای روم شهادت داد (فصل ۱۵: ۵، ب). تقریباً هفتاد و پنج سال بعد که کلیسای ایران نسطوری شد، این اتحاد از میان رفت. اگر مسیحیان ایران می توانستند با برادران مسیحی خود در مغرب مشورت نمایند، احتمال می رود که اشتباه خود را فهمیده اعتقادات کلیسای روم را قبول می کردند، ولی دوری راه و موانع سیاسی دیگر به قدری کلیسای مشرق و مغرب را از هم جدا نمود که مراودات دوستانه غیرممکن بود. بنابراین، کلیسای ایران در نسطوریت باقی ماند، و این تفاوت اعتقادات، جدایی این دو کلیسا را به کمال رسانید.

ج - رهبانیت در کلیسا

چنان که دیدیم از ابتدا، کلیسای ایران تمایل زیادی به زهد و تقوا داشت. بسیاری از زنان و مردان نیکو تصور می نمودند که برای کامل شدن در ایمان لازم است دنیا را ترک گفته، عمر خود را در صومعه ها به تحصیل و دعا بگذرانند. در زمان ریاست مار ابا، بر تعداد دیرهای ایران افزوده شد، و بیشتر از این دیرها در قسمت شمال بین النهرین واقع بود. راهبان بی شماری در این دیرها جمع می شدند و سه سال اول را از روی ترتیب در تحت نظارت رئیس دیر، به تحصیل می پرداختند. لباس رهبانان ساده و فورم مخصوصی بود و سر خود را می تراشیدند. روزی هفت دفعه برای دعای اجتماعی دور هم جمع می شدند، و این دعا را اولین تکلیف خود می دانستند. در

فاصله‌ی بین اوقات دعا مشغول کارهای مختلف از قبیل کشاورزی، استنساخ کتاب مقدس و پختن غذا برای برادران خود می‌شدند. معمولاً یک باب مدرسه نیز مجاور دیر بود و راهبان در آن وقت خود را وقف تعلیم اطفال مسیحی می‌نمودند. بعضی اوقات هم اجازه می‌یافتند که برای موعظه و بشارت انجیل به اطراف دیر بروند. بعد از گذراندن سه سال به طریق مذکور، مجاز می‌شدند که دیر را ترک نموده دسته‌دسته یا تنها برای روزه و دعا به کوه‌های اطراف بروند بسیاری از آنان در این موقع به این طرف و آن طرف رفته به بت پرستان موعظه می‌نمودند. انتشار سریع انجیل به اندازه‌ی زیادی بسته به زحمات آنان بود. این راهبان از اسقفان ناحیه‌ی خود را اطاعت می‌نمودند، و املاک دیرها نیز در تحت اداره‌ی اسقفان بود. باید قدر زحمت این رهبانان را بخوبی دانست. هنگامی که کلیسا دولتمند و مسرف شده بود، این اشخاص آنچه را که دنیا عزیز می‌شمرد از دست داده، عمر خود را با اشتیاق صرف خدمت خدا و هم نوع می‌نمودند. خلاصه، فقط در نقاطی که عده‌ی راهبان از همه بیشتر بود، کلیسا بیشتر توانست در مقابل اعراب مسلمان استقامت نماید.

د- بشارت انجیل

کلیسای ایران از اول مشتاق و آرزومند بود که انجیل مسیح را در هر قسمت آسیا انتشار دهد. راجع به بعضی از مبشرین دلیر، که بدون ترس انجیل را به بت پرستان و زردشتیان بین النهرین و ایران موعظه می‌نمودند، ذکر نمودیم. اگرچه اسامی آنان را در دست نداریم، باز اطمینان داریم که عده‌ی زیادی از راهبان و کشیشان و ایمان داران دیگر مسیحی پیوسته به کار انتشار انجیل بین ایرانیان اشتغال داشتند، زیرا که بدون زحمت این قبیل اشخاص، کلیسا به هیچ وجه نمی‌توانست به این سرعت پیشرفت نماید. نقداً به ذکر مختصری از انتشار مسیحیت توسط ایرانیان در ممالک مختلف دیگر می‌پردازیم.

۱- ترکستان: معلوم است که مسیحیان ایران راضی نبودند که انجیل را فقط به هموطنان خود بشارت دهند، زیرا که می‌دانیم تا آخر قرن ششم، مسیحیت تا آن طرف رود جیحون، یعنی در آسیای مرکزی هم، انتشار یافته بود. در تاریخ قدیم می‌خوانیم که در حدود سال ۵۰۰ میلادی، اسقفی در ناحیه‌ی اران که در مغرب بحر خزر و نزدیک بادکوبه است، فرشته‌ای را در رؤیا دید که وی را تشویق می‌نماید که به سرزمین ترک‌ها رفته، انجیل را موعظه نماید.



طاق کسری در مدائن

اسقف مذکور مطابق این دستور با شش نفر رفیق خود عازم سفر ترکستان شد. غذای روزانه‌ی این هفت نفر شامل هفت گرده‌ی نان و یک کوزه‌ی آب بود. این هفت نفر نوشتن را به ترک‌ها آموختند و بسیاری از آنان را تعمید دادند. یک اسقف ارمنی هم به آنان ملحق شد و به ترک‌ها کاشتن گندم و اقسام سبزی‌ها را تعلیم داد. این هفت نفر، هفت سال در ترکستان توقف نموده، بعد به ایران برگشتند. ایلچی امپراتور روم که به ترکستان فرستاده شده بود، با چشمان خود نتیجه‌ی زحمات مبشرین را دیده، تعجب نمود که خدا به وسیله‌ی خدام خود کارهای عجیبی به انجام رسانیده است.

در سال ۵۴۹ میلادی، طایفه‌ی حیاطله که در نواحی رود جیحون ساکن بودند، کشیشی نزد مارابا فرستاده، درخواست نمودند تا مارابا او را برای مقام اسقفی تمام مملکتشان دستگذاری نماید. گویند وقتی انوشیروان خبر آمدن کشیش را شنید، از اقتدار عیسا مسیح و وسعت قدرت کاتولیکوس متحیر گردید. بنا بر درخواست حیاطله، کشیش مذکور برای اسقفی دستگذاری شد و به ناحیه‌ی اسقفی خود در ترکستان مراجعت نمود. از قرار معلوم بسیاری از ترک‌ها مسیحی شده بودند. زیرا در تاریخ نوشته شده که وقتی یونانیان در سال ۱۵۸۱ میلادی حیاطله را اسیر نمودند، روی پیشانی هر یک از اسرا شکل صلیب را داغ دیدند در اواسط قرن هفتم بیشتر از

۲۰ اسقف در طرف مشرق رود جیحون بودند و سمرقند و کاشمر و چین از نواحی اسقفان اعظم بود. مسافرت به مدائن به قدری طولانی بود که این اسقفان از حضور در مجالسی که هر چهار سال یک مرتبه در مدائن منعقد می شد، معاف بودند و امور کلیسایی ترکستان به وسیله ی ارسال مراسلات انجام می یافت.

۲- عربستان: مسیحیت از ایران تنها به ترکستان نرفت، بلکه در عربستان و هندوستان نیز انتشار یافت. در یک کتاب خیلی قدیمی که به تازگی کشف شده، مرقوم گردیده که در مدت سلطنت یزدگرد اول (۲۹۹-۴۲۰ میلادی)، تاجری موسوم به حیان، از اهالی نجران که در جنوب عربستان است، مسافرتی به ایران نمود و در شهر حیره که در نزدیک نجف است، با بعضی از مسیحیان آشنا شد و ایمان آورده، تعمید گرفت. چون به نجران مراجعت نمود، خانواده ی خود و بسیاری از اهالی مملکت خود را به قبول مسیحیت هدایت نمود، و بالاخره پادشاه نجران و بسیاری از رعایایش مسیحی شدند. در سال ۵۲۳ میلادی، جفای شدیدی توسط مصروق، پادشاه یهودی یمن، بر مسیحیان وارد آمد. مصروق، مملکت نجران را در تحت تسلط خود آورد و به تمام مسیحیان امر کرد که یا مسیح را انکار نمایند و یهودی شوند، یا حاضر به مرگ گردند. چون مسیحیان از انکار ایمان امتناع نمودند، مصروق، امر نمود تا نمازخانه ای را که در آن ۴۲۸ کشیش جمع شده بودند، آتش زنند و همه را بسوزانند. بعد به مسیحیان دیگر نجران روی آورده مرد و بچه را قتل عام نمود. در این جفا، زنان نیز به اندازه ی مردان با شجاعت علاقه ی خود را به مسیح نشان دادند. در سوره ۸۵ قرآن هم به این جفا اشاره شده است.

ولی با وجود این، مسیحیت به کلی در آن صفحات از بین نرفت، زیرا که در تاریخ اسلام می خوانیم که پس از صد سال نمایندگان مسیحیان نجران به مدینه آمده با حضرت محمد مصالحه نمودند، و چون نخواستند که مسیح را انکار نمایند و مسلمان شوند، لازم شد که جزیه ی سنگینی بپردازند. قبایل دیگری نیز از قبیل ربیع، بهرا، قسان، تغلب و غیره در عربستان مسیحی شدند. احتمال می رود که تمام این مسیحیان عربستان، کاتولیکوس مدائن را رئیس خود می دانستند، و اسقفان و کشیشان به توسط وی تعیین می گردیده است.

۳- هندوستان: به طور قطع معلوم نیست که ابتدا چه اشخاصی انجیل را در هندوستان بشارت دادند، ولی بدیهی است که کلیسای ایران در رساندن مژده ی انجیل به اهالی این مملکت عامل خیلی مهمی بوده است. در حدود سال ۳۰۰ میلادی، داود، اسقف شهری در نزدیک بصره ی

امروزی، به هندوستان رفته بسیاری را مسیحی نمود. احتمال می رود که بسیاری از امثال او برای وعظ انجیل از ایران به هندوستان رفته باشند. تجار مسیحی ایرانی نیز چون به عزم تجارت به هندوستان می رفتند، ایمان خود را با کمال جدیت منتشر می ساختند. هرگاه هم جفاهای شدید و هولناکی در ایران به ظهور می پیوست، بسیاری از مسیحیان برای تحصیل امنیت به هندوستان رفته در آن جا باعث تقویت کلیسا می شدند.

در اواخر قرن ششم، کلیسای هندوستان ریشه گرفته، به متانت تأسیس یافته بود. زبان رسمی کلیسای هندوستان نیز سریانی بود، و از کشیشان آن جا بسیاری در مدارس علم الاهیات ایران تعلیم یافته بودند. کلیسای هند هم در تحت فرمان و ریاست کاتولیکوس مدائن بوده است. اخلاف این مسیحیان قدیم امروز نیز در هندوستان جنوبی یافت می شود.

کلیسای مشرق از استیلای عرب تا حال

۱- ظهور اسلام

در اوایل قرن هفتم میلادی، دین جدیدی در عربستان ظهور نمود که موقعیت و حالت سیاسی و مذهبی آسیا را به کلی تغییر داد. این دین جدید مذهب اسلام بود که مؤسس آن حضرت محمد بن عبدالله است. حضرت محمد در سال ۷۲۲ میلادی، از مکه به مدینه هجرت نمود، و در آن جا دینی که مرکب از روحانیت و سیاست بود، تشکیل داد. در سال ۶۳۲ میلادی، که حضرت محمد زندگانی را بدرود گفت، پیروانش عربستان را تسخیر نمودند. اعراب، حضرت محمد را هم سلطان و هم پیغمبر خود می دانستند. پس از رحلت وی، خلفای اسلام ابتدا در فرو نشاندن شورش های داخلی کوشیدند و بعد به تسخیر ممالک دیگر پرداختند. دولتین ایران و روم هر دو در این موقع در حال ضعف بودند، و چون هیچ قدرتی برای مقاومت با اعراب وجود نداشت، اعراب به تسخیر ممالک پرداختند، مخصوصاً در ایران اغتشاش غربی حکم فرما بود، زیرا خسرو پرویز، پادشاه ایران، شکست فاحشی از امپراتور روم خورده، و بعد هم به وسیله ی صاحب منصبانش محبوس گردید، و در سال ۶۳۷ میلادی مقتول شد. بعد از وی یازده نفر در مدت پنج سال پی در پی به سلطنت رسیدند و دو نفر از آنان زن بودند. مدعیان تاج و تخت از هر ایالتی برخاستند، و هرج و مرج غربی در هر قسمت مملکت روی داد. در همین زمان اعراب بیابانی جان سخت که مشتاق فردوس و حریص غارت بودند، به عراق هجوم آوردند. گرچه یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی، با کمال دلیری با آنان جنگ نمود، باز نتوانست بر آنها غلبه یابد، و در ۶۳۷ میلادی، مدائن به دست اعراب افتاد. در سال ۶۴۱ میلادی، در نهاوند ایرانیان شکست فاحشی خوردند و بالاخره در ۶۵۱ میلادی، یزدگرد در مرو به دست آسیابانی ماهیسوری نام کشته شد و سلسله ی ساسانیان منقرض گردید، و سلطنت ایران به دست اعراب افتاد.

۲- وضع مسیحیان در تحت حکمفرمانی اعراب

البته تصرف ایران به وسیله ی اعراب، سبب تنزل و انحطاط دین زردشت شد، و زردشتیان که در سابق پیروان مسیحیت را آزار می رسانیدند، در این وقت خودشان در تحت فشار اعراب واقع گردیدند، و مجبور شد که یا دین اعراب را قبول نمایند، یا جزیه دهند. بعضی از ایرانیان که به قبول هیچ یک از این دو کار راضی نبودند، وطن خود را ترک گفته، به هندوستان فرار نمودند. پارسیان امروز هندوستان، فرزندان همان ایرانیان فراری هستند که تاب تحمل ظلم اعراب را نیاورده، وطن عزیز خود را ترک گفتند. ولی وضع مسیحیان ایرانی در این زمان به این بدی نبود. آنها فقط تغییر ارباب دادند، بدین معنی که سابقاً زیر دست زردشتیان بودند، و در این زمان در زیر دست اعراب واقع شدند. به علاوه چون مسیحیان در جنگ با اعراب دخالت نمودند و هجوم اعراب را بر زردشتیان تنبیهی از طرف خدا برای ریختن خون مسیحیان بی گناه دانستند، اعراب هم در ابتدا با کمال مهربانی نسبت به مسیحیان رفتار می نمودند. گویند یکی از شاهزادگان عرب، یعنی سعید بحرانی که به مسیح ایمان داشت، از مسیحیان وساطت نمود تا با آنان بدرفتاری نشود. پس از ختم جنگ، مسیحیان کمک های بزرگی در اداره مملکت به اعراب نمودند، و مقامات مهمی از قبیل طبابت، مستشاری دربار و غیره اشغال نمودند. همین مسیحیان کتب و نوشته های افلاطون، ارسطو و سایر فیلسوفان یونانی را به زبان عربی ترجمه نمودند، و صنایع و فنون خود را به اعراب بی تمدن تعلیم دادند. اطلاعات اعراب از طب یونانی تماماً از مدرسه ی معروف طب چندیشاپور بود که مدت دویست سال به دست یک طایفه ی مسیحی به نام بختیشوع (یعنی مسیح رهایی داده) اداره می شد. اشتهار عصر طلایی هارون الرشید، فقط نتیجه ی کار مسیحیان ایرانی بود. گرچه گاه گاهی اعراب نسبت به مسیحیان ایرانی جفا می نمودند، ولی این جفاها هیچ گاه به شدت جفاهای زردشتیان نبود.

۳- توسعه ی کلیسا از قرن هفتم تا سیزدهم

نظر بعدم گنجایش کتاب، باید به طور خلاصه تاریخ کلیسای مشرق زمین را بعد از فتح اعراب ذکر نماییم. چون در قرن هفتم جنگ و اغتشاش زیاد واقع شد، کلیسا در این زمان نتوانست چندان پیشرفتی بنماید. حتا بعضی از مسیحیان برای ندادن جزیه مسیحیت را ترک

گفته اسلام آوردند. ولی چیزی نگذشت که کلیسا از این حالت بیرون آمد و مجدداً مسیحیان زیاد شدند و کلیسا توسعه یافته تا قرن سیزدهم همواره پیشرفت می نمود. در حدود سال ۶۴۴ میلادی، که اعراب با ضرب شمشیر ایرانیان را مسلمان می کردند، الیاس اسقف اعظم مرو، به ترکستان رفت و پادشاه آن جا را از جنگ مانع شد و او را با تمام لشکرش مسیحی نموده، تعمیر داد. در حدود سال ۷۸۱ میلادی، تیموتاؤس کاتولیکوس که در بغداد می زیست، در ضمن رساله ای می نویسد: «پادشاه ترک ها با تمام رعایای خود از بت پرستی دست کشیده و مسیحی شده است، و در مراسلات خود از ما خواهش نموده که یک نفر اسقف اعظم به مرو اعزام داریم تا مملکت او را هدایت کند، و ما هم این پیشنهاد او را اجرا نموده ایم.» همین تیموتاؤس در یکی دیگر از مراسلات خود می نویسد: «رهبانان مسیحی فقط با یک عصا و توشه دان از دریا عبور نموده به سرزمین هندی ها و چینی ها رفته اند.» مورخ دیگری به ما اطلاع می دهد که تیموتاؤس مذکور بیش از هشتاد نفر راهب را برای بشارت انجیل در بین بت پرستان برگزید و آنان را به قسمت های دور دست مشرق زمین روانه نمود. همین مورخ راجع به شبهه لیشوع، اسقف اعظم مازندران، که یکی از مأمورین تیموتاؤس کاتولیکوس بود، چنین می نویسد: «او به شهرها و روستاهای زیادی رفته به مردم موعظه نمود و بسیاری را تعمیر داد، و آنان را در زندگانی الهی ترقی داد. به علاوه نمازخانه های متعدد بنا نمود و کشیشان و شماسانی برای هر کلیسا مقرر داشت... و خود به دورترین نقاط مشرق زمین رفت.»

در سال ۱۶۲۵ میلادی، لوحی سنگی در چین کشف شد که روی آن به زبان سریانی راجع به رفتن بعضی از مبشرین ایرانی مسیحی به چین، شرحی نوشته شده است. این لوح در حدود سال ۷۸۱ میلادی، برپا شده و روی آن چنین نوشته است: «مار جزد بوزید، کشیش بلخ، که شهری است در طخارستان (ترکستان)، این لوح مرمر را برپا داشت. بر روی این لوح درباره ی کفاره ی نجات دهنده ی ما و وعظ پدران ما به پادشاهان چین، مرقوم گردیده است.» از این لوح و شواهد دیگر، به طور قطع ثابت شده که در قرن هفتم، مبشرین ایرانی کلیسای بزرگ و کامیابی در چین تأسیس نموده اند. گویند اولین مبشر ایرانی که به چین رفته، شخصی بوده که اولوپن نام داشته است. در سال ۷۴۵ میلادی، پادشاه چین که یوین تسانگ نام داشت، فرمانی صادر نمود که به موجب آن مسیحیان در بنای نمازخانه ها آزاد باشند، و اجازه یافتند که یک



لوح سنگی که انتشار مسیحیت را در چین توسط ایرانیان تصدیق می کند

نمازخانه هم در پایتخت بنا کنند. چینی ها این نمازخانه ها را «معابد ایرانی» می گفته اند. انجیل به ژاپون نیز برده شده و گویند طبیعی ایرانی در قرن هشتم ملکه ی ژاپون را مسیحی نموده است.

در قرون بعد نیز مبشرین به ممالک اطراف می رفته اند. در حوالی سال ۱۰۰۹ میلادی، اسقف اعظم نامه ای به کاتولیکوس بغداد نوشت و در آن اظهار داشت که یکی از پادشاهان ترکستان رؤیایی دیده و خودش با قریب دوست هزار نفر از رعایایش مسیحی شده است. کاتولیکوس در جواب وی می نویسد که یک کشیش و یک شماس برای تعمیر آنها فرستاده شود.

انجیل در میان مغول ها هم انتشار یافته بود، و پادشاهان مغول التفات زیادی نسبت به مسیحیان نشان می دادند. زن هلاکوخان مسیحی بود. مغول ها زمانی که آسیای غربی را مورد تاخت و تاز خود قرار دادند، و به بغداد هجوم آوردند، باز حمایت خود را از مسیحیان دریغ نداشتند و آنان را به انجام بعضی از امور دولتی گماشتند. کلیسای مشرق زمین در این زمان (تقریباً ۱۳۰۰ میلادی) به منتهای ترقی و عظمت رسید. اکثر طوایف مهم ترک ها که در آسیای مرکزی سکنا داشتند، به مسیح ایمان آوردند و مسیحیت در هندوستان و چین و سیام نیز پیشرفت زیادی نمود. گرچه کلیسای مشرق زمین خیلی وسیع بود و مسیحیان به زبان های مختلف تکلم می نمودند، باز کلیساهای نواحی مختلف قدری با هم مرادده داشتند و اتحاد و یگانگی تا حدی برقرار بود. مثلاً در تاریخ می خوانیم که شمعون، اسقف طوس، به مقام اسقف اعظم چین انتخاب گردید و مارکوس، که یک نفر مسیحی بومی چینی و اسقف اعظم آنجا بود، به مغرب دعوت شده، مقام کاتولیکوس کل کلیسا را حائز گردید. بنابراین، کلیسای ایران را باید کلیسای آسیا دانست.

دکتر مینگانا، که یکی از متخصصین انگلیسی تاریخ کلیسای قدیم است، راجع به امور بشارتی این کلیسای بزرگ، چنین می نویسد: «هیچ دلیلی مخالف این حقیقت انکار نکردنی نیست که افتخار بشارت دادن به مردمان آسیای مرکزی و اکناف مشرق زمین، و افتخار ترویج تمدن غربی در میان آنها که مبنی بر تعالیم عیسی ناصری است، کاملاً سزاوار غیرت فوق العاده و اقدامات عجیب کلیسای نسطوری (یعنی کلیسای ایران) می باشد. هنوز در صحنه ی دنیا کلیسای دیگری دیده نشده که به این اندازه در بشارت انجیل مسیح غیور بوده باشد. حتا ما که قرن ها بعد از آنها به ذکر این وقایع می پردازیم، طبعاً از محبت این اشخاص نسبت به خدا و مردم و نسبت به انجام وظایف خود متعجب می شویم. زیرا این اشخاص پشت پا به تمام زحمات جسمانی زده با وجود مخالفت سخت و انتقام آمیز افسون گران شمانیزم^۱ و موبدان زردشتی، به تمام نقاط مشرق زمین مسافرت نموده تعلیمات مسیح را که به عقیده ی آنان دین حقیقی خداوند می باشد، رواج دادند. البته این اقدامات خیلی باعث افتخار آنها است.»

۱. Shamanism. شمانیزم قسمی بت پرستی بوده که خوب و بد را در زندگانی از ارواح یا خدایان می دانسته، و پیروان آن عقیده داشته اند که این ارواح و خدایان در تحت تأثیر کهنه ای که شمان (Shamans) نام داشته اند، بوده اند.

۴- تنزل کلیسا

حال ببینیم امروز این کلیسای مجلل کجاست؟ فقط مختصری از آن باقی مانده است. در این فصل نمی توانیم مفصلاً تمام علل تنزل و انحطاط آن را در ممالکی که قریب هفتصد سال قبل در آن کامیابی حاصل نموده است، ذکر نماییم. فقط چند دلیل مهم را که در انحطاط کلیسای ایران خیلی حائز اهمیت بود، به طور مختصر بیان می نماییم:

اول این که به مرور زمان اعراب مسیحیان را مجبور به ترک دین خود و قبول اسلام نمودند؛ دوم آن که به تدریج خیلی از جدیت و پاکی کلیسا کاسته گردید و اسقفانی هم که تعیین می شدند، چون اغلب جاهل و نالایق بودند، نمی توانستند از بازگشت مسیحیان به بت پرستی جلوگیری نمایند؛ سوم این که استیلای چنگیزخان و تیمورلنگ و قبایل خونخوار مغول بر آسیای غربی، خیلی به مسیحیان صدمه زد. در قرن سیزدهم، چنگیزخان بسیاری از شهرهایی را که مسیحیت در آنها ترقی نموده بود، قتل عام نمود، از قبیل سمرقند، بخارا، مرو، هرات، نیشابور و غیره. چنان چه ذکر شد، پادشاهان مغول ابتدا با مسیحیان بین النهرین التفات داشتند، اما چون غازان خان که یکی از پادشاهان آنها بود، در سال ۱۲۹۵ میلادی مسلمان شد، حکم نمود تا تمام نمازخانه های مسیحیان را در ایران خراب نمایند.

صد سال بعد از این واقعه، یک اتفاق هولناک تری در تمام آسیای مرکزی و غربی روی داد، یعنی امیر تیمور، ممالک ترکستان، ایران، روسیه، هندوستان و بین النهرین را فتح نمود و شهرها را خراب و ویران ساخته، زمین را با خون میلیون ها مردم رنگین کرد. مثلاً در اصفهان به امر او سر ۷۰۰۰۰ نفر را بریده، از آن مناره ای به یادگار قهر و غضب تیمور بنا نمودند. امیر تیمور برخلاف سایر مغول ها، مسلمان بود، و ابداً توجهی به مسیحیت ننمود، بلکه با ضرب شمشیر آنان را مجبور به قبول دین اسلام کرد.

بدین طور، در اثر قتل عام مسیحیان، دین مسیح در زمان تیمور، تقریباً از صفحه ی ممالک آسیا ناپدید شد. بعضی از مسیحیان به کوهستان های کردستان فرار نمودند، و امروز فرزندان آنها در مغرب ایران و بین النهرین پراکنده اند. در هندوستان جنوبی هم جماعت زیادی از مسیحیان که بقایای کلیسای قدیم هندوستان می باشند، یافت می شوند. از قرار معلوم در نتیجه ی جفای سختی که در قرن چهاردهم روی داد، کلیسای چین به کلی از بین رفت. علاوه بر علل مذکور در فوق که دخالت قطعی و تامی در انهدام و سقوط کلیسای ایران

داشت، بعضی معتقدند که دو عامل دیگر نیز در تسریع سقوط کلیسای ایران دخالت داشته است. عامل اولی این است که از قرار معلوم هیچ گاه انجیل از زبان سریانی به زبان های بومی ملل مختلفی که در مشرق مسیحی شدند، ترجمه نگردیده است. بدین طور کتاب مذهبی مسیحیان مشرق زمین همیشه به زبان خارجی بوده و وقتی که عوامل سیاسی و غیره برای انهدام کلیسا به کار افتاد، چون مسیحیان با اسلحه ی انجیل بومی مسلح نبودند، نتوانستند در مقابل آنها مقاومت نمایند. عامل دوم این است که همیشه تشکیلات کلیسا در تحت نظر کاتولیکوس در بین النهرین اداره می شده است. از این رو ممکن نبود که اسقف یا اسقف اعظمی بدون تصویب کاتولیکوس انتخاب شود. بدین طور، مواقعی که روابط کلیساهای شرقی چندان خوب نبود، گاهی سال ها می گذشت که چند ناحیه ی کلیسایی تشکیلات صحیحی نداشتند، و این مسئله ضربه ی مهلکی به حیات و ترقیات کلیسای مشرق زمین زد.

البته نمی توانیم کاملاً بفهمیم که چرا خداوند مصلحت دانست که کلیسای مشرق با آن همه ی عظمت و اقتدار، بدین قسم از میان برود، ولی بدیهی است که زحمات و مشقات رسولان و شهدا و مقدسین خدا در ایران بی اثر نبود، و باز هم روزی خواهد رسید که دعاهای مسیحیان برای آمدن ملکوت خداوند در ایران مستجاب گردد. آن وقت معلوم خواهد شد خون هزاران شهید کلیسای ایران که در سرتاسر ایران ریخته شده، به منزله ی بذری بوده است. رجای واثق داریم که باز مبشرین غیور مسیحی از ایران برخاسته در تمام نقاط آسیای مرکزی به بشارت انجیل مسیح خواهند پرداخت، و به زودی آن روز خواهد رسید که اسم مسیح در ایران فوق هر اسمی باشد و مردم او را قبول نموده، از ظلمت گناه به نور حیات جاودانی برسند. آمین